

بیانیه ی کمونیست



کارل مارکس و فریدریش انگلس

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

- لنون تروتسکی: بیانیه ی کمونیست در عصر حاضر؛ اکتبر ۱۹۳۷
- پیشگفتاری بر چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲
- پیشگفتار بر چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰
- بیانیه ی حزب کمونیست
- ۱- بورژواها و پرولتارها
- ۲- پرولتاریا و کمونیست ها
- ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی
- ۱- سوسیالیزم ارتجاعی
- الف- سوسیالیزم فنودالی
- ب- سوسیالیزم خرده بورژوائی
- ج- سوسیالیزم آلمانی یا سوسیالیزم "حقیقی"
- ۲- سوسیالیزم محافظه کار، یا سوسیالیزم بورژوائی
- ۳- سوسیالیزم و کمونیزم انتقادی- ناکجاآبادی
- ۴- موضع کمونیست ها در رابطه با احزاب مختلف اپوزیسیون کنونی
- توضیحات

ترجمه: برهان رضائی

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول ۱۳۵۵ نیویورک

بازنویس: یاشار آذری

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de/>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۱

پیشگفتار لئون تروتسکی

بیانیه ی کمونیست در عصر حاضر^(۱)

دشوار است باور کنیم که با صدمین سالگرد بیانیه ی حزب کمونیست فقط ده سال فاصله داریم! این اعلامیه که نشان دهنده ی نوعی است بیش از هر اعلامیه دیگر در ادبیات جهانی، حتی امروز هم با طراوت خود ما را شگفتی زده می کند. انگار مهم ترین بخش های آن همین دیروز نگاشته شده. تردیدی نیست که نویسندگان جوان این بیانیه (مارکس ۲۹ ساله و انگلس ۲۷ ساله) توانستند بیش از هر کس دیگر پیش از اینان، و شاید بیش از هر کس دیگر پس از اینان، به آینده ای دورتر بنگرند.

در مقدمه ی مشترکی که مارکس و انگلس بر چاپ ۱۸۷۲ نوشتند، اعلام کردند که به رغم کهنه شدن برخی از بخش های نه چندان مهم این بیانیه، به خود این حق را نمی دهند که دیگر تغییری در نسخه ی اصلی آن بدهند، چرا که بیانیه به این زودی، یعنی در طول بیست و پنج سال پس از چاپش، صورت سندی تاریخی را به خود گرفته است. از آن زمان تاکنون شصت و پنج سال دیگر می گذرد. بخش های جداگانه ای از بیانیه بیش تر در اعماق گذشته فرو رفته است. در این دیباچه ما خواهیم کوشید با ایجاز تمام، هم عقایدی را تعیین کنیم که امروز به قدرت کامل خود باقی هستند و هم عقایدی را روشن کنیم که احتیاج به دگرگونی و تکمیل اساسی دارند.

۱- نظریه ی مادی تاریخ که مارکس مدت زمانی کوتاه پیش از بیانیه کشف و با مهارتی کامل در آن به کار برد، از بوته ی آزمایش حوادث و ضربات انتقاد مخالفان کاملاً پیروز در آمده است. امروز این نظریه یکی از ارجمندترین ابزار تفکر بشری است. کلیه ی تعبیرات دیگر از جریان تاریخ، معنی علمی خود را یک سره از دست داده اند. با اطمینان تمام می توان اعلام کرد که در عصر ما محال است که انسان بتواند نه تنها مبارزی انقلابی بلکه حتی ناظر تحصیل کرده در علم سیاست باشد، بی آن که تفسیر مادی از تاریخ را درک کرده باشد.

۲- فصل نخستین بیانیه با این کلمات آغاز می شود: "تاریخ تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزات طبقاتی است". این اصل مسلم که مهم ترین استنتاج از تفسیر مادی از تاریخ است در مبارزه ی طبقاتی بی درنگ تبدیل به موضوع دعوا شد. ریاکاران ارتجاعی، عالم نمایان لیبرال، دموکرات های خیالباف، علیه نظریه ای که در برابر "رفاه همگانی"، "وحدت ملی"، و "حقایق ابدی اخلاقی" به عنوان نیروی محرکه ی تاریخ، مبارزه بر اساس منافع مادی را می گذاشت، حملاتی سخت زهرآگین شروع کردند. سپس افرادی از صفوف خود نهضت کارگری، یعنی به اصطلاح تجدیدنظرطلبان- طرفداران تجدیدنظر در مارکسیزم با روح سازشکاری و آشتی طبقاتی- به آنان پیوستند. سرانجام در دوران ما، جانشینان قلابی* و حقیق بین المللی کمونیستی** ("استالینیست ها") قدم در جا پای آنان گذاشته اند: سیاست به اصطلاح "جبهه ی مردم"، یک سره از تکذیب قوانین مبارزه ی طبقاتی

* Epigones

** Communist International

سرچشمه می گیرد. ضمناً، دقیقاً این عصر امپریالیزم است که با رساندن تمام تناقضات اجتماعی به اوج شدت وحدت خود، پیروزی نظر عالی بیانیه ی کمونیست را ثابت می کند.

۳- تشریح استخوان بندی سرمایه داری به عنوان مرحله ای خاص در رشد اقتصادی اجتماع، در سال ۱۸۶۷ به وسیله ی مارکس در شکل نهائی اش در کتاب سرمایه، ترسیم شد. ولی پیش از آن، در بیانیه ی کمونیست، خطوط اصلی این تجزیه و تحلیل آینده، به قدرت تمام طرح ریزی شده است: پرداخت نیروی کار معادل هزینه تولید مجدد آن؛ تصاحب ارزش اضافی به وسیله ی سرمایه داران؛ رقابت، به عنوان قانون اساسی مناسبات اجتماعی؛ نابودی طبقات بینابین، یعنی خرده بورژوازی شهری و توده های روستائی؛ تمرکز ثروت در دست عده ای صاحب ثروت دائماً رو به کاهش از یک طرف؛ و رشد کمی افراد پرولتاریا از طرف دیگر؛ آمادگی شرایط مادی و سیاسی از پیش برای پیدایش رژیم سوسیالیستی.

۴- مقوله موجود در بیانیه مبنی بر تمایل سرمایه داری به پائین آوردن سطح زندگی کارگران و حتی تبدیل کردن آنان به گروهی از بی چیزان، دست خوش مخالفت های شدید شده بود. کشیشان، استادان دانشگاه، وزرا، روزنامه نگاران، نظریه پردازان سوسیال دموکرات، رهبران سندیکاها، کارگری، علیه "نظریه فقیرسازی" جبهه بستند. آنان به نحوی لاینفک نشانه های کام یابی روزافزون را بین رنجبران کشف می کردند، اشرافیت کارگری را به جای پرولتاریا قالب می کردند و یا تمایلی گذرا را به جای حرکتی دائمی، می پذیرفتند. در این اثنا رشد نیرومندترین سرمایه داری جهان، یعنی، سرمایه داری آمریکا، میلیون ها نفر از کارگران را به صف بی چیزان

رانده است؛ بی چیزانی که به خرج اعانات دولت فدرال، شهرداری و یا اعانات خصوصی، به حیات خود ادامه می دهند.

۵- در مقابل بیانیه که بحران های اقتصادی و صنعتی را به عنوان سلسله فجایعی هر چه گسترده تر ترسیم می کرد، تجدیدنظرطلبان سوگند یاد کردند که رشد ملی و بین المللی تراست ها کنترل بر بازار را تضمین کرده، به تدریج امحاء بحران ها را پیش خواهد آورد. پایان قرن گذشته و آغاز قرن حاضر، شاهد رشد سرمایه داری با چنان قدرت طوفانی بود که تمام بحران ها را بدل به توقف های "تصادفی" سر راه کرد. ولی این دوران به نحوی بازگشت ناپذیر ادامه یافته است. در تحلیل نهائی ثابت شد که در این مساله نیز حق به جانب مارکس بود.

۶- "قوه ی اجراییه دولت جدید چیزی نیست جز مجلسی برای اداره ی امور جمعی کل بورژوازی". فورمول مجملی که رهبران سوسیال دموکراسی به عنوان یک تناقض روزنامه نگاری بدان می نگریستند، در واقع شامل تنها نظریه ی علمی دولت است. دموکراسی قالب ریزی شده به وسیله ی بورژوازی، برخلاف رأی برنشتین و کائوتسکی* توبره ای خالی نیست که بتوان هر نوع محتوی طبقاتی را بی دغدغه در آن چپاند. دموکراسی بورژوائی، فقط می تواند به بورژوازی خدمت کند. حکومت "جبهه ی مردم"- خواه در رأسش بلوم و شوتام نشسته باشند، و خواه کابالرو و یا نگرین** - فقط "مجلسی برای اداره ی امور جمعی کل بورژوازی" است. هر وقت که

* Bernstein , Kautsky

** Blum, Chautemps, Caballero, Negrin

این "مجلس" در اداره ی امور ضعف نشان دهد، بورژوازی با آردنگی بیرونش می کند.

۷- "هر مبارزه ی طبقاتی، مبارزه ای سیاسی است". "سازمان یافتن پرولتاریا به عنوان یک طبقه... سازمان یافتن متعاقب آن در یک حزب سیاسی است". اتحادیه گرایان کارگری از یک طرف، و آنارکوسندیالیست ها از طرف دیگر، مدت ها از درک این قوانین تاریخی رم کرده اند و هنوز هم می کوشند که رم بکنند: اتحادیه گرائی "ناب" ضربه ای خردکننده در بزرگ ترین مأمن خود یعنی آمریکا، دیده است. آنارکوسندیالیزم در آخرین قلعه ی خود یعنی اسپانیا، شکستی جبران ناپذیر متحمل شده است. در این جا نیز حقانیت بیانیه به ثبوت رسیده است.

۸- پرولتاریا نمی تواند قدرت را در چارچوب قانونی بورژوازی تسخیر کند. "کمونیست ها آشکارا اعلام می کنند، که هدف های آنان تنها از راه سرنگون کردن تمام شرایط اجتماعی کنونی از طریق توسل به زور، تحقق پذیر است". اصلاح طلب* کوشید اصل مسلم بیانیه را بر اساس عدم بلوغ نهضت در آن زمان و رشد ناقص دموکراسی، تفسیر کند. سرنوشت "دموکراسی های" ایتالیا، آلمان و جاهای دیگر، نشان می دهد که "عدم بلوغ" خصیصه ی بارز آراء خود اصلاح طلبان است.

۹- برای دگرگون کردن سوسیالیستی اجتماع، طبقه ی کارگر باید چنان قدرتی را در دست خود متمرکز کند که هرگونه مانع سیاسی در سر راه خود به سوی سیستم جدید را، به کلی خرد و نابود کند. "پرولتاریای سازمان یافته به عنوان طبقه ی حاکم"- این است دیکتاتوری. در عین حال این تنها

* Reformism

دموکراسی واقعی پرولتاریائی است. وسعت و عمق آن بستگی به شرایط عینی تاریخی دارد. هر قدر که تعداد کشورهای که راه انقلاب سوسیالیستی را انتخاب می کنند بیش تر باشد، همان قدر دیکتاتوری شکل های آزادتر و قابل انعطاف تری پیدا خواهد کرد، و دموکراسی کارگران وسیع تر و عمیق تر خواهد شد.

۱۰- رشد بین المللی سرمایه داری، صبغه ی بین المللی انقلاب پرولتاریائی را از پیش تعیین کرده است. "عمل متحدانه، دست کم از طرف کشورهای بزرگ متمدن، یکی از نخستین شرایط آزادی پرولتاریاست. رشد بعدی سرمایه داری، نقاط مختلف گیتی را از "متمدن" تا "غیر متمدن" چنان به هم نزدیک کرده است که مسأله ی انقلاب سوسیالیستی به نحوی قاطع و کامل، صبغه ای جهانی به خود گرفته است. بوروکراسی شوروی کوشید بیانیه را از نظر این موضوع بنیادی تصفیه کند. انحطاط بناپارتیستی دولت شوروی، تصویری است بارز از قلابی بودن نظریه ی "سوسیالیزم در یک کشور".

۱۱- "وقتی که در جریان حرکت امور، امتیازات طبقاتی از بین رفت و سراسر تولید در دست جمع بزرگی از کل ملت قرار گرفت، قدرت عمومی، صبغه ی سیاسی خود را از دست خواهد داد". به عبارت دیگر دولت راه زوال می پیماند. جامعه می ماند، رها شده از غل و زنجیرش. و این چیزی جز سوسیالیزم نیست. عکس قضیه: رشد غول آسای اختناق دولتی در اتحاد جماهیر شوروی، شاهد بارزی است از این که جامعه از سوسیالیزم دور می شود.

۱۲- "کارگران کشور ندارند". این کلمات بیانیه به کرات از طرف کوته نظران به عنوان کنایه ای تحریک آمیز ارزیابی شده است. حقیقت امر

این است که در مورد مسأله ی "میهن" سرمایه داری، مارکس و انگلس تنها دستورالعمل ممکن را در اختیار پرولتاریا گذاشتند. تخلف از این دستورالعمل توسط بین الملل دوم نه تنها اروپا را چهار سال تمام دچار ویرانی کرد، بلکه سبب رکود کنونی فرهنگ جهان نیز شد. با در نظر گرفتن جنگ قریب الوقوع جدید که خیانت بین الملل سوم راه ها را برای آن هموار کرده است، بیانیه حتی هنوز هم قابل اعتمادترین دستورالعمل در مورد مسأله ی "میهن" است.

بدین ترتیب ما می بینیم که این محصول نسبتاً مختصر و مشترک دو نویسنده ی جوان، هنوز در مورد بزرگ ترین و داغ ترین مسائل مربوط به مبارزه برای آزادی، دستورالعمل بی نظیری در اختیار ما می گذارد. کدام کتاب دیگری را حتی از دور می توان با بیانیه ی کمونیست مقایسه کرد؟ لکن این بدان معنی نیست که پس از نود سال رشد بی وقفه ی نیروهای تولیدی و مبارزات اجتماعی گسترده، بیانیه نه نیازی به اصلاح و نه احتیاجی به ملحقات دارد. تفکر انقلابی هیچ وجه اشتراکی با بت پرستی ندارد. برنامه ها و پیش بینی ها در سایه ی تجربه که عالی ترین معیار خرد بشری است به محک زده شده، اصلاح می گردند. بیانیه نیز احتیاج به اصلاح و الحاق دارد. با وجود این، همان طور که خود تجربه ی تاریخ نشان داده است، این اصلاحات و ملحقات موقعی موفقیت آمیز می تواند باشد، که منطبق با شیوه ی نهفته در شالوده ی خود بیانیه ی کمونیست، صورت گیرد. ما سعی خواهیم کرد به چند مورد بسیار مهم اشاره کنیم.

۱- مارکس چنین تعلیم می دهد که هیچ دستگاه اجتماعی پیش از فرسودن ظرفیت های خلاقه اش از عرصه ی تاریخ رخت نمی بندد. بیانیه ی کمونیست

پوست سرمایه داری را، به علت آن که سرمایه داری رشد نیروهای تولیدی را به عقب می اندازد، می کند. با وجود این، در آن دوران و هم چنین در دهه های بعد، این تأخیر فقط ماهیتی نسبی داشته است. اگر در نیمه ی دوم قرن نوزدهم، امکان آن بود که اقتصاد بر مبنای سوسیالیستی، سازمان پیدا کند، ضربان رشد آن فوق العاده سریع تر می شد. لکن این اصل مسلم و غیر قابل انکار نظری، این حقیقت را که نیروهای تولیدی به گسترش خود به مقیاس جهانی تا جنگ اول جهانی ادامه دادند، بی اعتبار نمی کند. فقط در طول بیست سال گذشته، به رغم جدیدترین پیروزی ها علم و تکنولوژی، عصر رکود سرتاسری و حتی زوال اقتصاد جهانی آغاز شده است. بشریت دارد سرمایه ی متراکم خود را خرج می کند، در حالی که، جنگ بعدی شالوده های اساسی تمدن را در سال های آینده به نابودی تهدید می کند. نویسندگان بیانیه گمان می کردند که مدت ها پیش از آن که سرمایه داری از صورت یک رژیم نسبتاً ارتجاعی به صورت یک رژیم مطلقاً ارتجاعی تبدیل پیدا کند، اسقاط خواهد شد. این تبدیل و دگرگونی، شکل نهانی خود را در برابر چشم نسل حاضر پیدا کرد و عصر ما را به عصر جنگ، انقلاب و فاشیزم تبدیل کرد.

۲- اشتباه مارکس و انگلس در مورد ازمنه ی تاریخی، از یکسو از کوچک شمردن امکانات آتی نهفته در سرمایه دار سرچشمه می گرفت و از سوی دیگر، از بزرگ شمردن بلوغ انقلابی پرولتاریا. انقلاب ۱۸۴۸، به همان گونه که بیانیه پیش بینی کرده بود، بدل به انقلاب سوسیالیستی نشد، بلکه امکان گسترش وسیع سرمایه داری را به روی آلمان باز کرد. کمون پاریس ثابت کرد که پرولتاریا بدون داشتن یک حزب انقلابی آب دیده در رأسش، نمی تواند

قدرت را از دست بورژوازی خارج کند. در عین حال، مدت طولانی کامیابی سرمایه داری، سبب تعلیم یافتن پیشتازان انقلابی نشد، بلکه سبب انحطاط بورژوانی اشرافیت کارگری گردید، که آن نیز به نوبه ی خود تبدیل به ترمز اصلی در انقلاب پرولتاریائی شد. با در نظر گرفتن اوضاع و شرایط، برای نویسندگان بیانیه ی کمونیست امکان آن نبود که این "دیالکتیک" را پیش بینی بکنند.

۳- برای بیانیه ی کمونیست، سرمایه داری، قلمرو رقابت آزاد بود. بیانیه ضمن اشاره به تمرکز روزافزون سرمایه، نتیجه ی لازم را در مورد مسأله ی انحصار که شکل حاکم سرمایه داری در عصر ما شده، و مهم ترین شرط لازم برای پیدایش اقتصاد سوسیالیستی است، نگرفت. تنها بعدها بود که مارکس در سرمایه، تمایل انتقال رقابت آزاد به قالب انحصار را بیان کرد. این نئین بود که در کتاب خود امپریالیزم، سرشت علمی سرمایه داری انحصاری را بیان کرد.

۴- نویسندگان بیانیه با انتخاب نمونه ی "انقلاب صنعتی" انگلستان به عنوان اساس کار خود، جریان از بین رفتن طبقات بینابین را به عنوان پرولتاریزه شدن کلی صنایع دستی، صنف های خرده پا، و توده های روستائی، به طرزی بیش از حد یک جانبه ترسیم کردند. حقیقت این است که نیروهای اصلی رقابت، این کار هم فوق العاده مترقی و هم وحشیانه را هنوز تکمیل نکرده است. سرمایه داری، خرده بورژوازی را سریع تر از آن چه پرولتاریزه اش کرده باشد، از بین برده است. علاوه بر این، دولت بورژوانی، مدت هاست سیاست آگاهانه ی خود را متوجه حفظ تصنعی اقشار خرده بورژوا کرده است. در قطب مقابل، رشد تکنولوژی، و تشکل صنایع بزرگ، بیکاری

مُزمن به وجود آورده، مانع پرولتاریزه شدن خرده بورژوازی می گردد. هم زمان با آن، رشد سرمایه داری، پیدایش خیل عظیمی از تکنیسین ها، مدیران، کارمندان تجاری، و خلاصه آن چه را که به اصطلاح "طبقه ی متوسط جدید" خوانده می شود، بی اندازه تسریع کرده است. در نتیجه، طبقات بینابین که بیانیه به ناپدید شدن آن ها این همه به صراحت اشاره می کند، حتی در کشور آن همه صنعتی چون آلمان، نیمی از جمعیت را تشکیل می دهند. لکن، حفظ صنعتی افسار کهنه ی خرده بورژوا، تضادهای اجتماعی را تسکین نمی دهد، بلکه برعکس، آنان را از کینه جوئی ویژه ای برخوردار می کند، و این وضع به همراه ارتشی دائمی از بیکاران، شوم ترین مظهر فساد سرمایه داری را تشکیل می دهد.

۵- بیانیه ی کمونیست که برای عصر انقلابی نوشته شده، شامل (در آخر فصل دوم) ده درخواست است، که با مرحله ی انتقال مستقیم از سرمایه دار به سوسیالیزم ارتباط دارد. در دیباچه ی ۱۸۷۲، مارکس و انگلس اعلام کردند که این درخواست ها تا حدی کهنه شده است، و به هر طریق، حائز اهمیت ثانوی است. اصلاح طلبان از موقعیت این ارزیابی استفاده کرده، چنین نتیجه گرفتند که درخواست های انتقالی انقلابی برای همیشه جای خود را به "برنامه ی حداقل" سوسیال دموکراسی داده است، برنامه ای که همه می دانند از محدوده ی دموکراسی بورژوائی پا فراتر نمی گذارد. حقیقت این است که نویسندگان بیانیه به دقت هر چه تمام تر در نوشته ی خود اصلاح اصلی برنامه ی انتقالی خود را بیان داشتند و آن این بود که، "طبقه ی کارگر نمی تواند به سادگی دستگاه دولتی آماده را به چنگ آورده، از آن برای تحقق هدف های خود استفاده کند". به طریق اولی، این اصلاح، علیه بت پرستی

دموکراسی بورژوائی اقامه شد. بعدها مارکس، در مقابل دولت سرمایه داری، دولتی از نوع کمون گذاشت. در تعقیب این فکر، این "نوع" دولت، شکل برجسته تر شوراهای را پیدا کرد. امروزه، برنامه ای انقلابی بدون شوراهای و کنترل توسط کارگران نمی تواند وجود داشته باشد. وانگهی، آن ده درخواست بیانیه که در دوران فعالیت مسالمت آمیز پارلمانی "کهنه" به نظر می آمد، امروز به طور کامل ارزش واقعی خود را پیدا کرده است. از طرف دیگر، "برنامه ی حداقل" سوسیال دموکراسی به نومیدانه ترین شکل اش، کهنه و عتیقه شده است.

۶- برای مستدل کردن این پیش بینی که، "انقلاب بورژوائی در آلمان ... پیش درآمدی خواهد بود بر انقلاب پرولتاریائی که بلافاصله به وقوع خواهد پیوست"، بیانیه ی کمونیست از شرایط فوق العاده پیشرفته ی تمدن اروپائی نام می برد در مقام مقایسه با آن چه در انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هجدهم وجود داشت، و نیز به رشد هر چه بیش تر پرولتاریا اشاره می کند. اشتباه در این پیش بینی تنها در تاریخ وقوع آن نبود؛ انقلاب ۱۸۴۸ در طول چند ماه ثابت کرد که هیچ کدام از طبقات بورژوا در شرایطی پیشرفته تر، قادر به رساندن انقلاب به مرحله ی نهائی آن نیستند: بورژوازی بزرگ و متوسط، بیش از حد با زمینداران نزدیک است، و زنجیری ترس از توده هاست؛ خرده بورژوازی بیش از حد متشکنت است و در رأس های رهبری کننده اش وابسته ی بورژوازی بزرگ.

همان طور که در سراسر مسیر رشد بعدی تاریخ در اروپا و آسیا دیده شده است، به طور کلی، انقلاب بورژوائی دیگر به تنهایی نمی تواند به کمال خود دست پیدا کند. تصفیه ی کامل جامعه از اباظیل فنودالی، تنها به این شرط

قابل تصور است که پرولتاریای آزاد شده از نفوذ طبقات بورژوایی بتواند خود را در رأس توده های روستائی قرار دهد، و دیکتاتوری انقلابی خود را مستقر گرداند. به همین دلیل، انقلاب بورژوایی در مرحله ی اول انقلاب سوسیالیستی ادغام شده، در نتیجه در آن مستحیل می شود. بدین ترتیب انقلاب ملی، بدل به حلقه ای در سلسله زنجیر انقلاب جهانی می شود. دگرگونی شالوده ی اقتصادی و سراسر مناسبات اجتماعی، صبغه ای پیگیر (بی وقفه) به خود می گیرد.

برای احزاب انقلابی کشورهای عقب افتاده ی آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا، درک ارتباط ساختمانی بین انقلاب دموکراتیک و دیکتاتوری پرولتاریا- و از این راه انقلاب سوسیالیستی جهانی- مسأله ی مرگ و زندگی است.

۷- گرچه بیانیه نشان می دهد که چگونه سرمایه داری، کشورهای عقب افتاده و ابتدائی را به حریم گرداب خود می کشاند، لکن به مبارزه ی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره برای کسب استقلال اشاره ای نمی کند. از آن جا که مارکس و انگلس انقلاب اجتماعی را "دست کم در کشورهای بزرگ متمدن"، مسأله ای برای چند سال بعد می شمردند، موضوع استعمار از نظر آنان به خودی خود حل شده بود، البته نه در نتیجه ی نهضت استقلال طلبانه ی ملیت های ستم زده، بلکه در نتیجه ی پیروزی پرولتاریا در پایتخت های سرمایه داری. به همین دلیل مسائل مربوط به استراتژی انقلابی در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، به هیچ نحو در بیانیه مورد بررسی قرار نگرفته است. اما این مسائل نیاز به راه حل مستقل دارد. مثلاً این کاملاً بدیهی است که گرچه مسأله "سرزمین ملی اجدادی" بدل به هلاکت بارترین ترمز تاریخی در کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری گردیده

است، لکن هنوز در کشورهای عقب مانده ای که مجبور به مبارزه در راه موجودیت مستقل هستند، این مساله عاملی نسبتاً مترقی به شمار می آید. بیانیه اعلام می کند که، "کمونیست ها در همه جا از تمام نهضت های انقلابی علیه نظام کنونی اجتماعی و سیاسی حمایت می کند". نهضت نژادهای غیر سفید علیه ستمگران امپریالیستی شان، یکی از مهم ترین و نیرومندترین نهضت ها علیه نظام موجود است و به همین دلیل نیازمند حمایت کامل، غیرمشروط، و نامحدود پرولتاریای نژاد سفید است. افتخار ایجاد استراتژی انقلابی برای ملت های ستم زده بیش از همه به نئین تعلق دارد.

۸- منسوخ ترین بخش بیانیه- نه از نظر روش، بلکه از نظر مطلب- انتقاد از ادبیات "سوسیالیستی" نیمه اول قرن نوزدهم (فصل سوم) و تعریف موضوع کمونیست ها در رابطه با احزاب مختلف اپوزیسیون (فصل چهارم) است. نهضت ها و احزاب یاد شده در بیانیه را انقلاب ۱۸۴۸ و یا به تعاقب آن، ضدانقلاب، چنان در هم کوفت که برای پیدا کردن نام آنان باید به لغتنامه تاریخی مراجعه کنیم. با وجود این، در این بخش نیز شاید بیانیه امروز به ما نزدیک تر باشد تا به نسل گذشته. در عصر شکوفایی بین الملل دوم، وقتی که به نظر می آمد مارکسیزم سیطره ای تفرقه ناپذیر دارد، عقاید سوسیالیزم پیش از مارکسیزم را می شد، به عنوان آرائی که با قاطعیت تمام به سوی گذشته رانده شده اند به حساب آورد. امروز وضع فرق کرده است. تلاشی سوسیال دموکراسی و بین الملل کمونیستی، در هر قدم ایجاد ارتدادهای ایدئولوژیکی وحشتناک می کند. انگار اندیشه ی پیرامون سران، صبغه ای طفلانه گرفته است. پیامبران عصر زوال در جست و جوی خود به دنبال

فورمول های نجات بخش، مجدداً نظریه هائی را کشف می کنند که دیر زمانی پیش سوسیالیزم علمی چالشان کرده است.

و اما از حیث مسأله ی احزاب اپوزیسیون باید گفت که در این قلمرو، دهه های سپری شده، دگرگونی های عمیقی به وجود آورده اند، نه تنها بدین معنی که احزاب گذشته به وسیله ی احزاب جدید به خارج گود رانده شده اند، بلکه نیز بدین معنی که در شرایط عصر امپریالیستی، سرشت اساسی این احزاب و روابط متقابل آنان از بیخ و بن دگرگون شده است. هم از این روست که باید بیانیه با اهم مدارک چهار کنگره ی اول بین الملل کمونیستی، ادبیات بنیادی بلشویزم و تصمیمات کنفرانس های بین الملل چهارم تقویت شود.

پیش از این گفتیم که به نظر مارکس هیچ نظام اجتماعی از صحنه خارج نمی شود مگر آن که نخست تمام ظرفیت های نهفته ی خود را فرسوده ساخته باشد. لکن، حتی یک نظام کهنه شده ی اجتماعی هم بدون مقاومت جای خود را به نظامی جدید نمی دهد. دگرگونی در رژیم های اجتماعی مستلزم شدیدترین اشکال مبارزه ی طبقاتی، یعنی انقلاب است. اگر به دلالتی پرولتاریا با ضربه ای کاری نتواند نظام فرسوده بورژوائی را سرنگون کند، آن گاه سرمایه مالی در مبارزه برای حفظ سلطه ی متزلزل خود کاری جز این نمی کند که خرده بورژوازی نابود شده و دست از امید شسته را بدل به ارتش کشتار جمعی فاشیزم بکند. انحطاط بورژوائی سوسیال دموکراسی و انحطاط فاشیستی خرده بورژوازی، مثل علت و معلول به هم پیوسته اند.

اکنون بین الملل سوم با بی بند و باری ای بیش از بین الملل دوم، به اجرای وظیفه ی فریب دادن و نومید ساختن رنجبران در سراسر کشورها گردن نهاده است. با کشتار پیشتاز پرولتاریای اسپانیا، مزدوران بی دهنه و افسار مسکو،

نه تنها راه را برای فاشیسم آماده می کنند، بلکه حتی بخش عظیمی از وظایف آن را هم به مورد اجرا می گذارند. بحران کش داده شده ی انقلاب جهانی، که بیش از پیش بدل به بحران فرهنگ بشری می شود، در ماهیت بنیادی اش قابل تقلیل به بحران رهبری انقلابی است. بین الملل چهارم به عنوان وارث سنت بزرگی که بیانیه ی حزب کمونیست، گران بهاترین حلقه ی آن را تشکیل می دهد، کادرهای جدید برای حل مشکلات کهنه تربیت می کند. نظریه، واقعیت تعمیم یافته است. در برخورد صادقانه با نظریه ی انقلابی، کششی پُرشور برای تجدید بنای واقعیت اجتماعی متجلی است. این نکته که در منطقه ی جنوبی قاره سیاه، هم فکران ما نخستین کسانی بودند که بیانیه را به زبان افریکن* ترجمه کردند، نمودار این واقعیت است که اندیشه ی مارکسیستی امروز تنها در زیر پرچم بین الملل چهارم زنده است. آینده بدان تعلق دارد. وقتی که یک صدمین سال تولد بیانیه ی کمونیست جشن گرفته شود، بین الملل چهارم تنها نیروی قاطع انقلابی بر روی زمین خواهد بود.

لئون تروتسکی

کویوآکان- ۳۰ اکتبر ۱۹۳۷

* Afrikaans

پیشگفتاری بر چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲

انجمن کمونیست^(۲)، مجمعی بین المللی از کارگران، که طبعاً در زمان خود به دلیل شرایط موجود، تنها می توانست مجمعی مخفی باشد، در کنگره ای که در نوامبر ۱۸۴۷ در لندن برگزار کرد، به امضاء کنندگان زیر مأموریت داد که برنامه ی تفصیلی نظری و عملی حزب را برای چاپ طرح ریزی کنند. چنین شد که نسخه ی اصلی بیانیه ی زیر به وجود آمد؛ دست نویس بیانیه به لندن فرستاده شد و چند هفته پیش از انقلاب فوریه^(۳) منتشر گردید. این بیانیه که نخست به زبان آلمانی انتشار یافت، دست کم دوازده چاپ مختلف در آلمان، انگلستان، و آمریکا، در همان زبان آلمانی به خود دیده است. در زبان انگلیسی، نخستین بار در سال ۱۸۵۰ در نشریه ی جمهوری خواه سرخ^(۴) در لندن، به ترجمه ی خانم هلن مکفرلین*، و در سال ۱۸۷۱ دست کم در سه ترجمه ی مختلف، در آمریکا منتشر شد. متن فرانسوی آن نخست در پاریس، اندک زمانی پیش از قیام ژونن ۱۸۴۸^(۵)، چاپ شد، و اخیراً نیز در نشریه ی سوسیالیست^(۶)، چاپ نیویورک انتشار یافت. ترجمه ی جدیدی در دست تهیه است. متن لهستانی آن، در لندن، کوتاه زمانی پس از چاپ اول متن آلمانی، منتشر شد. ترجمه ی روسی آن در ژنو در دهه ی شصت منتشر شد. اندکی پس از نخستین چاپ، بیانیه به زبان دانمارکی نیز ترجمه گردید.

شرایط امور هر اندازه هم که در طول بیست و پنج سال گذشته تغییر یافته باشد، اصول کلی مندرج در بیانیه، روی هم، امروز همان قدر صحت دارد که کماکان داشته است. شاید این جا و آن جای بیانیه نیاز به حک و اصلاح

* Helen Macfarlane

داشت. کاربرد عملی اصول بیانیه، به همان گونه که خود بیانیه می گوید، در همه جا و در همه ی زمان ها بستگی به شرایط تاریخی موجود در آن زمان خاص دارد، و به همین دلیل در مورد اقدامات انقلاب پیشنهاد شده در پایان بخش دوم هیچ گونه تأکیدی ویژه نمی توان کرد. امروز می شد آن بخش را از لحاظ های بسیار به صورتی دیگر تحریر کرد. با در نظر گرفتن قدم های عظیم صنعت جدید در بیست و پنج سال گذشته، و توأم با آن، بسط و گسترش سازمان حزبی طبقه ی کارگر، با در نظر گرفتن تجربه ی عملی حاصله از، اولاً انقلاب فوریه، و از آن بالاتر کمون پاریس^(۷) که در آن پرولتاریا قدرت سیاسی را برای نخستین بار و به مدت دو ماه به دست گرفت، این برنامه در بعضی جزئیات کهنه شده است. کمون علی الخصوص یک چیز را به ثبوت رساند و آن این که: "طبقه ی کارگر نمی تواند به سادگی دستگاه دولتی آماده را به چنگ آورده، از آن برای تحقق هدف های خود استفاده کند". (رجوع کنید به جنگ داخلی در فرانسه؛ خطابه ی شورای عمومی مجمع بین المللی کارگران، لندن، ترولاو، ۱۸۷۱، صفحه ی ۱۵ که در آن این نکته با توضیح بیش تر بیان شده است). علاوه بر این، بدیهی است که نقد ادبیات سوسیالیستی در رابطه با زمان حاضر ناقص است، چرا که این نقد و انتقاد فقط تا سال ۱۸۴۷ را دربر می گیرد؛ و نیز اظهارات مربوط به مناسبات کمونیست ها با احزاب مختلف اپوزیسیون (بخش چهارم) گرچه در اصل هنوز درست است، لکن از دیدگاه عملی کهنه شده است، چرا که تاریخ طومار بخش عظیم آن احزاب سیاسی را که در آن جا نامشان بُرده شده، از بسیط زمین در نوردیده است.

لکن، بیانیه بدل به سندی تاریخی شده است که دیگر ما را حق تغییر دادن آن نیست. شاید در یکی از چاپ های بعدی مقدمه ای فراهم آید که شکاف بین ۱۸۴۷ و زمان حاضر را پل بزند. چاپ مجدد حاضر غیرمترقبه تر از آن بود که وقت کافی جهت انجام این کار در اختیار ما بگذارد.

کارل مارکس- فردریک انگلس

لندن، ۲۴ ژوئن ۱۸۷۲

نوشته مارکس و انگلس برای چاپ آلمانی که در سال ۱۸۷۲ در لایپزیگ

منتشر شد.

پیشگفتار بر چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰

بیانیه تاریخچه ای خاص خود داشته است. بیانیه که در زمان انتشار خود از طرف پیشگامان نه چندان بی شمار علمی، با شور و شوق فراوان رو به رو شد (به همان گونه که ترجمه های مذکور در پیشگفتار نخستین نشان می دهد)، به زودی به علت ارتجاعي که با شکست کارگران پاریس در ژوئن ۱۸۴۸ شروع شد، به ناچار به پشت صحنه رانده شد و سرانجام پس از محکومیت کمونیست های کلنی^(۸) در نوامبر ۱۸۵۲، "طبق قانون" قدغن گردید. با ناپدید شدن نهضت کارگری از صحنه ی عمومی، یعنی نهضتی که از انقلاب فوریه سر در آورده بود، بیانیه نیز به پشت صحنه رانده شد.

زمانی که طبقه ی کارگر اروپا دو باره قدرت کافی برای هجوم جدید به قدرت طبقات حاکم را به دست آورد، مجمع بین المللی کارگران* به وجود آمد. هدف آن عبارت بود از این که تمام طبقه ی کارگر مبارز اروپا و آمریکا را در صفوف ارتش واحدی عظیم با هم متحد گردانند. به همین دلیل، این مجمع نمی توانست از اصول مندرج در بیانیه دست به کار شود. مجمع باید برنامه ای می داشت که در آن، در به روی سندیکاها ی کارگری انگلیس، پُروودونیست های** فرانسوی، بلژیکی، ایتالیایی و اسپانیایی، و طرفداران

International Working Men,s Association*
Proudhonists**

لاسال* در آلمان بسته نباشد. این برنامه - مقدمه بر اساس نامه ی بین الملل- با چنان مهارتی به وسیله ی مارکس طرح ریزی شد که حتی باکونین** و آناشویست ها هم به تأیید آن مهارت برخاستند. برای پیروزی نهائی عقاید پیشنهاد شده در بیانیه، مارکس تنها و منحصراً بر روی رشد فکری طبقه ی کارگر تکیه داشت، رشدی که الزاماً باید از عمل و بحث متحدانه سرچشمه می گرفت. حوادث و افت و خیزهای مبارزه علیه سرمایه، و شکست ها حتی بیش از پیروزی ها، به مبارزان نشان می داد که دیگر، درمان های همگانی کافی نیست و باید آنان برای درک کامل شرایط واقعی جهت آزادی کارگران، قدرت پذیرش فکری بیش تر پیدا کنند. و مارکس حق داشت. طبقه ی کارگر ۱۸۷۴، در زمان انحلال بین الملل با طبقه ی کارگر ۱۸۶۴، یعنی در زمان بنیان گذاری بین الملل، یک سره فرق می کرد. پرودونیزم کشورهای لاتن و لاسالینیزم خاص آلمان رو به زوال بود، و حتی سندیکاهای کارگری محافظه کار افراتی انگلیس، در آن زمان به تدریج داشتند به جانی می رسیدند که در سال ۱۸۸۷ رئیس کنگره ی سوانسی*** آن سندیکاها می توانست از طرف آنان چنین بگوید: "ترس ما دیگر از سوسیالیزم اروپائی ریخته است". لکن در سال ۱۸۸۷ سوسیالیزم اروپائی تقریباً و منحصراً نظریه ای بود که بیانیه از آن خبر داده بود. بدین ترتیب، تاریخچه ی بیانیه تا حدی منعکس کننده ی تاریخچه ی نهضت جدید طبقه ی کارگر از سال ۱۸۴۸ تاکنون است.

* - لاسال Lassalle شخصاً، در برابر ما، پیوسته خود را "شاگرد" مارکس می شمرد، و بدین مناسبت، البته، خود را بر پایه ی بیانیه مبتنی می ساخت. اما در رابطه با پیروان او جریان کاملاً فرق می کرد. آنان از خواسته ی مجتمع تولیدکنندگان تحت حمایت اعتبارات دولتی، فراتر نمی رفتند و همه طبقه ی کارگر را به طرفداران مساعدت دولت از یکسو و اتکاء به خود از سوی دیگر تقسیم کردند. (حاشیه انگلس)

** Bakunin

*** Swansea Congress

تردید نیست که اکنون بیانیه پُرتیراژترین متن تمام ادبیات سوسیالیست و بین‌المللی‌ترین محصول آن و برنامه‌ی مشترک میلیون‌ها نفر از کارگران تمام کشورها از سبیری تا کالیفرنیا است.

با وجود این وقتی که بیانیه انتشار یافت، نمی‌توانستیم آن را بیانیه‌ی سوسیالیست بنامیم. در سال ۱۸۴۷ دو نوع آدم را سوسیالیست می‌شمردند. از یکسو، طرفداران دستگاه‌های مختلف ناکجاآبادی (Utopian) بودند، مشخص‌ترین آنان، از طرفداران اوئن (Owen) در انگلستان و فوریه (Fourier) در فرانسه، که هر دو در آن زمان بدل به دو فرقه‌ی در حال زوال شده بودند. از سوی دیگر، انواع رنگ و ارنگ حکیم‌باشی‌های اجتماعی بودند که می‌خواستند گرفتاری‌های اجتماع را از طریق درمان‌های همگانی خود و انواع مختلف وصله‌کاری‌ها از بین ببرند، بی‌آن‌که به سرمایه و سود کم‌ترین زیانی رسانده باشند. در هر دو مورد، اینان آدم‌هانی بودند که خارج‌گود نهضت‌های کارگری ایستاده بودند و بیش‌تر به حمایت طبقات "تحصیل‌کرده" امید داشتند با وجود این، آن‌بخش از طبقه‌ی کارگر که خواستار تجدید بنای اساسی جامعه بود، پس از آن‌که قانع شد که انقلابات سیاسی صرف کافی نیست، خود را کمونیست نامید. در آن زمان هنوز کمونیزم، کمونیسمی زمخت، فقط غریزی، و به کرات، تا حدودی خام بود. با وجود این، آن قدر قدرت داشت که دو دستگاه کمونیزم ناکجاآبادی به وجود آورد؛ در فرانسه کمونیزم "ایکاریائی" (Icarian) کابه، و در آلمان کمونیزم ویتلینگ (Cabet, Weitling). در سال ۱۸۴۷ سوسیالیزم نشانه‌ی نهضتی بورژوائی، و کمونیزم نشانه‌ی نهضتی متعلق به طبقه‌ی کارگر بود. سوسیالیزم، دست کم در اروپا، کاملاً قابل احترام بود، لکن کمونیزم دقیقاً

برعکس آن بود. و از آن جا که ما از همان زمان با قاطعیت تمام عقیده داشتیم که "آزادی کارگران باید کار خود طبقه ی کارگر باشد"، نمی توانستیم در مورد این که کدام یک از دو نام فوق را برگزینیم، تردیدی به خود راه دهیم. از آن زمان تاکنون هرگز به مغز ما خطور نکرده است که نامی را که انتخاب کرده بودیم، رد کنیم.

"کارگران کشورهای جهان متحد شوید!" ولی وقتی که چهل و دو سال پیش از این ما این کلمات را به دنیا اعلام کردیم و آن هم در سپیده دم نخستین انقلاب پاریس، که در آن پرولتاریا با درخواست های خود ظهور کرد، چندان صدائی در برابر ندای خود نشنیدیم^(۹). با وجود این، در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ پرولتارهای اغلب کشورهای اروپای غربی گرد هم جمع شدند تا مجمع بین المللی کارگران را که خاطره اش هنوز فروزان است، تشکیل دهند. این واقعت است که بین الملل خود تنها نه سال پایدار ماند. ولی هیچ گواهی بهتر از امروز نیست که وحدت ابدی پرولتارهای سراسر کشورهای جهان که به وسیله ی بین الملل به وجود آمد، هنوز زنده است و نیرومندتر از پیش به حیات خود ادامه می دهد. چرا که امروز^(۱۰) وقتی که من این کلمات را می نویسم، پرولتاریای اروپا و آمریکا نیروهای رزمنده ی خود را که برای نخستین بار بسیج شده، و به عنوان ارتشی واحد، در زیر پرچمی واحد، و برای هدف فوتی و فوری واحد هم بسیج شده است، سان و رژه می بیند: هشت ساعت کار در روز براساس تصویب لایحه ی قانونی، به همان گونه که کنگره ی بین الملل در سال ۱۸۶۶ در ژنو، و نیز کنگره ی کارگران پاریس در سال ۱۸۸۹ اعلام داشته است. چشم انداز امروز چشم سرمایه داران و

مالکین اراضی سراسر کشورها را به این حقیقت خواهد گشود که امروز کارگران سراسر کشورها به راستی با هم متحد شده اند. افسوس که مارکس دیگر در کنار من نیست تا به چشم خود شاهد این چشم انداز باشد!

ف. انگلس

لندن، اول مه ۱۸۹۰

نوشته ی انگلس برای چاپ آلمانی که در سال ۱۸۹۰ در لندن منتشر شد.

بیانیه ی حزب کمونیست

بختکی بر اروپا چنگ انداخته است- بختک کمونیزم. تمام نیروهای اروپای کهن، پاپ و تزار، مترنیخ و گیزو* ، رادیکال های فرانسه و پلیس مخفی های آلمان، در اتحادی مقدس گرد آمده اند تا این بختک را از اروپا برانند.

کجاست حزب مخالفی که رقبای صاحب قدرتش بدان برچسب کمونیستی نزده باشند؟ کجاست اپوزیسیونی که به نوبه ی خود داغ تهمت کمونیزم را بر احزاب پیشرفته تر اپوزیسیون و نیز دشمنان مرتجع خود نزده باشد؟ از این حقیقت دو نتیجه به دست می آید:

۱- تمام قدرت های اروپا به این زودی پذیرفته اند که کمونیزم خود یک قدرت است.

۲- اکنون زمان آن در رسیده است که کمونیست ها آشکارا و در برابر چشم همه ی جهانیان، نظریات، هدف ها و تمایلات خود را منتشر کرده، قصه ی کودکانه ی بختک کمونیزم را از طریق بیانیه ای از طرف خود حزب، نقش بر آب کنند.

برای تحقق این هدف، کمونیست های ملیت های مختلف در لندن گرد آمده، طرح بیانیه ی زیر را ریخته اند تا در زبان های انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیایی، فلاماندی، و دانمارکی انتشار یابد.

۱

بورژواها و پرولتارها*

تاریخ تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته **، تاریخ مبارزات طبقاتی است. آزاده و بنده، خاص و عام، ارباب و رعیت، استادکار** و شاگرد، خلاصه ظالم و مظلوم پیوسته در برابر یکدیگر صف آرایی کرده، به کشمکش، گاه مخفی و گاه آشکار، بی وقفه، ادامه داده اند؛ کشمکش که یا به تجدید سازمان انقلابی سراسر جامعه انجامیده یا به انهدام جمعی طبقات متخاصم.

* - غرض از بورژوازی عبارت است از طبقه ی سرمایه داران جدید، صاحبان وسائل تولید اجتماعی و کارفرمایان کار مزدگیر. غرض از پرولتاریا طبقه ی کارگران مزدگیر جدید است که چون از خود هیچ گونه وسیله ی تولید ندارد مجبور شده که برای ادامه ی زندگی به فروش نیروی کار تن در بدهد. (حاشیه انگلس بر چاپ انگلیسی در سال ۱۸۸۸).

** - غرض تمام تاریخ مکتوب است. در سال ۱۸۴۷، ما قبل تاریخ جامعه و سازمان اجتماعی پیش از تاریخ ضبط شده، به کلی ناشناس مانده بود. از آن زمان تاکنون هاکس تازن Haxthausen وجود مالکیت جمعی زمین را در روسیه کشف کرده است. ماورر Maurer ثابت کرده است که مالکیت جمعی زمین آن پایه ی اجتماعی است که از آن کلیه ی نژادهای توتانیک Teutonic در طول تاریخ آغاز کرده اند و به تدریج این نکته روشن شده است که اجتماعات روستائی، شکل ابتدائی جامعه را در همه جا از هند تا ایرلند تشکیل داده و یا هنوز تشکیل می دهد. مورگان Morgan با کشف درخشان خود از ماهیت واقعی عشیره Gens و رابطه ی آن با قبیله Tribe سازمان درونی این جامعه ی کمونیستی ابتدائی را در شکل مشخص خود روشن کرد. با انهدام این جوامع ابتدائی، اجتماع شروع می کند به منشعب شدن به طبقات جدا و سرانجام متخاصم. من کوشیده ام در کتاب منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، روند انهدام این جوامع را نشان بدهم. (حاشیه انگلس بر چاپ دوم انگلیسی ۱۸۸۸).

** - استادکار صنف، یعنی یک عضو کامل صنف، یعنی استادکاری در داخل صنف و نه رئیس صنف. (حاشیه انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸).

در اعصار اولیه تاریخ، تقریباً در همه جا، به تقسیم بندی پیچیده ی اجتماع به صنوف مختلف، و درجه بندی چندین لایه ای از مقامات اجتماعی بر می خوریم. در روم باستان خواص داریم، سرکردگان قشون، عوام و بردگان؛ در قرون وسطی اربابان فنودال داریم، تیول ها، استادکاران، شاگردان، تازه کاران، و رعایا؛ و تقریباً در همه ی این طبقات، باز، به درجه بندی های فرعی تر بر می خوریم.

جامعه ی جدید بورژوائی، که از میان ویرانه های جامعه ی فنودالی سر بر کشیده، تخصصات طبقاتی را کنار نگذاشته است. این جامعه فقط موفق شده است که طبقات جدید، شرایط جدید ستمکاری و اشکال جدید مبارزه را جانشین طبقات، شرایط و اشکال کهنه بکند.

با وجود این عصر ما، یعنی بورژوازی، دارای ویژگی بارز است خاص خود: این عصر تخصصات طبقاتی را تسهیل کرده است. به طور کلی جامعه، بیش از پیش، به دو اردوگاه بزرگ متخاصم، یعنی به دو طبقه ی بزرگ که مستقیماً رویاروی یکدیگر ایستاده اند، تقسیم می شود: این دو طبقه عبارتند از بورژوازی و پرولتاریا.

از میان رعایای قرون وسطی، شهرنشینان آزاد شده ی نخستین شهرها برخاستند. از میان این شهرنشینان، نخستین عناصر بورژوازی پدیدار شدند. کشف آمریکا، دور زدن کشتی ها به دور دماغه ی (امید)، زمینی بکر در اختیار بورژوازی نوپا گذاشت. بازارهای هند شرقی و چین، استعمار آمریکا، تجارت با مستعمرات، افزایش عمومی وسائل مبادله و افزایش کالاها، تجارت، دریانوردی، و صنعت را تحرکی بی سابقه داد و از همین راه عنصر انقلابی، جامعه ی متزلزل فنودالی را از رشد سریع برخوردار کرد.

دستگاه فنودالی صنعت که در سایه ی آن تولید صنعتی در انحصار صنوف در بسته بود، دیگر تقاضاهای روزافزون بازارهای جدید را برطرف نمی کرد. سیستمکارگاهی* جای سیستم قبل را گرفت. استادکاران به وسیله ی طبقه ی متوسط کارگاهی به کنار رانده شدند؛ تقسیم کار بین صنف های مختلف به هم پیوسته، در برخورد با تقسیم کار در هر کدام از کارگاه ها جداگانه، از میان رفت.

در همان زمان، بازارها به رشد خود ادامه دادند و میزان تقاضا هم چنان بالا رفت. حالا دیگر حتی کارگاه هم تکافو نمی کرد. دیری نگذشت که بخار و ماشین تولید صنعتی را دگرگون کرد. جای کار کارگاهی را صنعت غول پیکر جدید، و جای طبقه ی متوسط صنعتی را میلیونرها صنعتی، رهبران ارتش های کامل صنعتی، یعنی بورژواهای جدید، گرفتند.

صنعت جدید، بازار جهانی را به وجود آورده است، بازاری که کشف آمریکا راه پیدایش آن را هموار کرده بود. این بازار به تجارت، دریانوردی، و ارتباط از طریق خشکی، رشد فوق العاده داده است. این رشد به نوبه ی خود بر توسعه ی صنعت اثر گذاشته است؛ و به همان نسبت که صنعت، تجارت، دریانوردی و راه های آهن گسترش پیدا کردند، بورژوازی نیز رشد یافت، سرمایه ی خود را افزایش داد و هر طبقه ای را که از قرون وسطی باقی مانده بود، از صحنه ی عمل دور کرد.

به همین دلیل است که می بینیم چگونه بورژوازی جدید خود محصول یک مسیر رشدی طولانی و یک سلسله انقلاب در شیوه های تولید و مبادله است.

هرگام در رشد بورژوازی، مقارن با یک پیشرفت سیاسی مطابق با آن گام برای آن طبقه بود. بورژوازی که در زمان تسلط اشرافیت فئودالی، خود طبقه ای ستم دیده بود و در کمون* قرون وسطایی سازمانی بود مسلح و مستقل، در جایی (مثلاً در ایتالیا و آلمان) جمهوری شهری مستقلی بود، و در جای دیگر (مثلاً در فرانسه) "طبقه سومی" بود که به سلطنت مالیات می پرداخت، و بعد در دوران کارگاهی در خدمت دستگاه نیمه فئودالی و یا سلطنت مطلقه، حکم پارسنگی را داشت در برابر نجبا، و در واقع، به طور کلی، پایگاه سلطنت های بزرگ بود، باری همین بورژوازی، پس از استقرار صنعت جدید و بازار جهانی، سرانجام، توانسته است در دولت انتخاباتی جدید حاکمیت سیاسی مطلق به دست آورد. قوه ی اجراییه ی دولت جدید چیزی نیست جز مجلسی برای اداره ی امور جمعی کل بورژوازی.

بورژوازی، از نظر تاریخی، نقشی فوق العاده انقلابی ایفا کرده است. بورژوازی، هر جا که بر کل امور سوار شده، بر سراسر مناسبات فئودالی، پدرسالاری و افسانه ای، خط بطلان کشیده است. بورژوازی، با شقاوت، تمام علائق رنگین فئودالی را که انسان را برده ی "از خود بهتران طبیعی اش" می ساخت، از هم گسسته، و بین انسان و انسانی دیگر، هیچ پیوند دیگری جز پیوند منافع شخصی صرف و "پرداخت های نقدی" بی رحمانه، باقی

*- "کمون" Commune نامی بود که در فرانسه شهرهای نوظهور بر خود گذاشته بودند، حتی پیش از آن که این شهرها از زمین داران و اربابان فئودال خود، به عنوان "طبقه ی سوم" خودمختاری محلی و حقوقی سیاسی کسب بکنند. به طور کلی از نظر رشد اقتصادی بورژوازی، انگلستان، و از نظر رشد سیاسی، فرانسه به عنوان کشورهای نمونه انتخاب شده اند. (حاشیه انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸).

این نامی بود که شهرنشینان ایتالیا و فرانسه به جوامع شهری خود داده بودند، البته پس از آن که این جوامع حقوق اولیه خودمختاری خود را از اربابان فئودال خریده، یا به جنگ آورده بودند. (حاشیه انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۹۰).

نگذاشته است. بورژوازی، آسمانی ترین جذبه های هیجان مذهبی، شور و حرارت جوانمردی، و احساسات مبتذل را، در آب های منجمد حساب های خصوصی غرق کرده است. بورژوازی، ارزش شخصی را بدل به ارزش مبادله کرده، به جای آزادی های شش دانگ شکست ناپذیر و بی شمار، تنها یک آزادی بی وجدان، یعنی آزادی تجارت را، نشانده است. در یک کلام، به جای استثماری که در زیر پرده ی اوهام مذهبی و سیاسی به عمل می آمد، بورژوازی، استثمار برهنه، بی شرمانه، مستقیم و حیوانی را نشانده است.

بورژوازی از تمام حرفه هائی که قبلاً شریف شمرده می شد و اعجاب توأم با احترام مردم را بر می انگیخت، سلب حرمت و شخصیت کرده است. بورژوازی، پزشک، قاضی، کشیش، شاعر و دانشمند را به کار مزدبگیران* مزدور خود بدل کرده است.

بورژوازی حجاب احساساتی خانواده را از چهره ی آن برگرفته، مناسبات خانوادگی را به مناسبات پولی صرف تقلیل داده است.

بورژوازی فاش کرد که چگونه زورنمائی های خشن قرون وسطی - چیزی که مرتجعین این همه از آن ستایش می کنند- مکمل مناسب تن آسانی بی حد و حساب بود. بورژوازی نخستین عاملی است که نشان داده است فعالیت انسان چه شگفتی ها که می تواند به وجود آورد. بورژوازی عجایبی پدید آورده، به مراتب برتر از اهرام مصر، کانال های روم، و کلیساهای گوتیک؛ بورژوازی سفرهائی کرده است که تمام مهاجرت های ملل و جنگ ها را به بوته ی نسیان سپرده است^(۱).

* - Wage-Labourers

بورژوازی نمی تواند بدون دگرگون کردن دائمی ابزار تولید، و در نتیجه دگرگون کردن مناسبات تولید، و توأم با آن ها، دگرگون کردن مناسبات کل اجتماع، به حیات خود ادامه دهد. برعکس، حفظ شیوه های کهنه ی تولید به صورت تغییر نیافته اش، اولین شرط ادامه ی حیات برای همه ی طبقات صنعتی پیش از بورژوازی بود. دگرگون سازی دائمی تولید، متلاشی کردن بی وقفه ی تمام مناسبات اجتماعی، شک و تردید پایان ناپذیر و هیجان، عصر بورژوازی را از تمام اعصار قبلی متمایز می کند. تمام مناسبات پایدار و منجمد، با سلسله تعصبات و اعتقادات قدیمی و قابل احترام خود، در برابر بورژوازی از بین می روند، و کلیه ی مناسباتی که به تازگی به وجود آمده اند، پیش از آن که قوام بگیرند، کهنه می شوند. آن چه قرص و محکم است بدل به باد هوا می شود، آن چه مقدس است به کفر می انجامد، و بشر سرانجام مجبور است با حواس جمع، با شرایط واقعی زندگی خود، و مناسبات خود با هم نوعش، رو به رو شود.

نیاز بورژوازی به یک بازار در حال گسترش برای محصولاتش، آن را در سراسر کره ی خاکی تعقیب می کند. بورژوازی باید به هر سوراخ سنبه ای سر بکشد، در همه جا مستقر شود و با همه جا رابطه برقرار کند.

بورژوازی از طریق استثمار بازار جهانی، به تولید و مصرف در تمام کشورها صبغه ی * همه- جهانی داده است. به رغم آه و ناله ی سوزناک مرتجعین، از زیر پای صنعت، زمین ملی را که بر آن ایستاده بود، بیرون کشیده است. تمام صنایع ملی قدیمی یا نابود شده اند و یا هر روز به نابودی کشیده می شوند. صنایع جدید، آن صنایع ملی کهن را جاکن کرده، به دور

* - Charactor

ریخته اند، و حالا برای تمام کشورهای متمدن، آشنائی با صنعت جدید، بدل به مسأله ی مرگ و زندگی شده است. این صنایع، دیگر از مواد خام بومی استفاده نمی کنند، بلکه از دورترین نقاط عالم، ماده ی خام را به سوی خود جذب می کنند؛ و محصولات این صنایع، نه در یک کشور، بلکه در هر گوشه ی کره ی خاکی به مصرف می رسند. به جای نیازهای قدیمی که تولیدات یک کشور آن ها را برطرف می کرد، به نیازهای جدیدی بر می خوریم که مرتفع کردن آن ها احتیاج به محصولات سرزمین ها و قلمروهای دور دست دارد. به جای عزلت گزینی محلی و ملی قدیم، و به جای به خود متکی بودن، اینک در هر گوشه ی جهان نوع تبادل و به هم پیوستگی جهانی ملل به وجود آمده است؛ و این نه تنها در قلمرو مادی، بلکه در تولید فکری نیز، حاصل شده است. آثار فکری هر کدام از ملل جهان بدل به دارائی جمعی جهانیان شده است. تکروی و تنگ نظری ملی بیش از پیش غیرممکن می گردد، و از میان ادبیات های ملی و محلی بی شمار، اینک چیزی به نام ادبیات جهانی در حال خواستن است.

بورژوازی، از طریق رشد سریع همه ی ابزار تولید و از طریق وسایل فوق العاده تسهیل شده ی ارتباطاتی، همه ی جهانیان، حتی وحشی ترین ملل را، به سوی حریم تمدن جذب می کند. قیمت ارزان کالاهای بورژوازی به مثابه توپ های سنگینی است که از طریق آن همه ی دیوارهای چین در هم کوبیده می شود، که به وسیله ی آن نفرت فوق العاده سرسختانه ی وحشیان نسبت به بیگاتگان سر تسلیم فرود می آورد. بورژوازی همه ی ملل جهان را به قیمت مرگ و نیستی مجبور می کند طریقه ی بورژوائی تولید را پیش گیرند؛ و آنان را مجبور می کند که آن چه را که بورژوازی تمدن می نامد، بپذیرند؛

یعنی تبدیل به بورژوا بشوند. در یک کلام، بورژوازی، جهانی می سازد به تقلید از تصویری که خود از جهان دارد.

بورژوازی، روستا را در تسلط شهرها در آورده است. توانسته است شهرهای عظیم به پا کند، جمعیت شهری را به نسبت جمعیت روستا افزایش داده، بدین ترتیب، بخش معتابهی از جمعیت را از بلاهت زندگی روستائی نجات بخشیده است. به همان گونه که روستا را تابع شهرها کرده، کشورهای وحشی و نیمه وحشی را تابع کشورهای متمدن، ملل روستائی را تابع ملل بورژوائی، شرق را تابع غرب کرده است.

بورژوازی، بیش از پیش، وضع پراکنده ی جمعیت، ابزار تولید و مالکیت را از بین می برد. بورژوازی جمعیت را متمرکز کرده، ابزار تولید را متمرکز ساخته، و مالکیت را در دست عده ای محدود متمرکز داده است. نتیجه ی ضروری این کار تمرکز یافتگی سیاسی است. ایالت های مستقل و یا ایالت های به سستی به یکدیگر پیوسته، با علائق، قوانین، حکومت ها و ضوابط مالیاتی جداگانه، گُل هم شده در داخل ملت واحد، حکومت واحد، قانون واحد، منافع طبقاتی ملی واحد، مرزهای واحد و تعرفه های گمرکی واحد، اجتماع کرده اند.

بورژوازی، در عرض کم تر از صد سال سیادت خود، توانسته است نیروهای تولیدی عظیم تر و هیولانی تر از حاصل جمع همه ی نیروهای تولیدی نسل های گذشته به وجود آورد. رام شدن نیروهای طبیعت برای انسان، ماشین، به کار بردن شیمی در صنعت و کشاورزی، کشتی بخار، قطار راه آهن، تلگراف برقی، تمیز کردن قاره های بزرگ برای کشاورزی، به هم پیوستن رودخانه ها از طریق ترعه ها، و پیدایش جماعتی که مثل قارچ از

زمین سر بر می کشند- در کدام قرن، پیش از قرن ما، می شد تصور کرد که نیروهای تولیدی از این دست در آغوش کار اجتماعی نهفته باشد؟

پس می بینیم که: ابزار تولید و مبادله که بر بنیاد آن ها بورژوازی خود را برافراشت، در جامعه ی فنودالی به وجود آمده بود. در یکی از مراحل رشد این ابزار تولید و مبادله، در تحت شرایطی که جامعه ی فنودالی تولید و مبادله می کرد، سازمان کشاورزی و صنعت کارگاهی فنودالی، خلاصه، مناسبات فنودالی مالکیت، دیگر نتوانست با نیروهای تولیدی رشد کرده خود را تطبیق دهد، و به همین دلیل، تبدیل به غل و زنجیر شد. باید این زنجیرها از هم گسسته می شد؛ و چنین هم شد.

رقابت آزاد، همراه با سازمان اجتماعی و سیاسی مناسب، و همراه با سلطه ی اقتصادی و سیاسی طبقه ی بورژوا، جای آن مناسبات فنودالی را گرفت.

اینک نهضتی مشابه در برابر چشم ما ادامه دارد. جامعه ی جدید بورژوایی با مناسبات تولید، مبادله، و مالکیت اش، یعنی جامعه ای که ابزار تولید و مبادله ای این چنین معظم خلق کرده است، به ساحره ای می ماند که دیگر قادر نیست قدرت هائی را که به وسیله ی افسون هایش از زیر زمین فرا خوانده، کنترل کند. در طول چندین دهه ی گذشته، تاریخ صنعت و تجارت چیزی نبوده است جز تاریخ قیام نیروهای جدید تولید علیه شرایط جدید تولید، یعنی علیه مناسبات مالکیتی که شرایط ادامه ی حیات بورژوازی و سیادت آن را تضمین کرده است. کافی است اشاره کنیم به بحران های بازرگانی، که بازگشت ادواری هر بار تهدیدآمیزتر از پیشش، موجودیت سراسر جامعه ی بورژوایی را به بوته ی آزمایش می گذارد. در این بحران ها، نه تنها بخش عظیمی از محصولات موجود، بلکه بخشی از نیروهای تولیدی که قبلاً

به وجود آمده به طور متناوب معدوم می گردد. در این بحران ها ناگهان مرض واگیری به نام تولید زیادی شیوع پیدا می کند که امکان شیوع اش در اعصار قبل مضحک به نظر می آمد. جامعه ناگهان خود را در یک وضع سببیت آنی می یابد. چنین به نظر می رسد که قحطی یا یک جنگ خانمان سوز جهانی، جریان تمام وسائل ادامه ی حیات را قطع کرده، و انگار صنعت و تجارت منهدم شده است. و چرا؟ به دلیل آن که هم تمدن بیش از حد وجود دارد، هم ابزار ادامه ی حیات بیش از حد، و هم صنعت و تجارت بیش از حد. نیروهای تولیدی که در اختیار جامعه است، دیگر نمی تواند رشد شرایط مالکیت بورژوایی را فزونی دهد؛ بلکه برعکس، آن نیروها برای این شرایط بیش از حد قوی شده است، و این شرایط آن نیروها را به زنجیر می کشاند، و همین که آن نیروها، زنجیر این شرائط را از هم می گسندند، سراسر جامعه ی بورژوایی را دچار آشفتگی کرده، موجودیت مالکیت بورژوایی را به خطر می اندازد. شرائط جامعه ی بورژوایی محدودتر از آن ست که ثروت تولید شده به وسیله ی آن شرائط را در دل خود جای دهد. و چگونه بورژوازی بر این بحران ها فائق می آید؟ از یکسو از طریق انهدام اجباری توده ای از نیروهای تولیدی، و از سوی دیگر از طریق تسخیر بازارهای جدید و استثمار هر چه بهتر و کامل تر بازارهای قدیمی؛ یعنی، با هموار کردن راه برای بحران های گسترده تر و نابودکننده تر و با محدودیت کردن وسائلی که از طریق آن می توان جلو بحران ها را گرفت.

سلاح هائی که به وسیله آن بورژوازی فنودالیزم را سرنگون کرد، اکنون علیه خود بورژوازی دست به کار شده اند.

لکن نه تنها بورژوازی سلاح هائی را که منجر به مرگ خود بورژوازی خواهد شد، خلق کرده، بلکه سبب شده است انسان هائی به وجود آیند که آن سلاح ها را به دست خواهند گرفت، یعنی طبقه ی کارگر جدید، یعنی پرولتاریا.

به همان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه، گسترش می یابد، پرولتاریا، یعنی طبقه ی جدید کارگر، گسترش می یابد و طبقه ای از کارگران به وجود می آید که فقط تا موقعی زنده اند که کار پیدا کنند و کار فقط موقعی پیدا می کنند که کارشان سرمایه را افزایش دهد. این کارگران، که باید خود را تکه تکه بفروشند، مثل بقیه ی اقلام تجاری، جزو کالا محسوب می شوند، و در نتیجه آنان نیز دست خوش تمام تغییرات مربوط به رقابت و تمام نوسانات مربوط به بازار می گردند.

به علت استفاده وسیع از ماشین و تقسیم کار، کار پرولتاریا تمام خصایص فردی خود را از دست داده، در نتیجه تمام لذت های کار از کارگر دریغ شده است. بدین وسیله کارگر تبدیل به زنده ای بر ماشین می شود و آن چه از او خواسته می شود فوت و فنی است از همه ساده تر، یک نواخت تر، و چیزی که، از همه آسان تر به دست می آید. از این جاست که هزینه ی تولید یک کارگر تقریباً به طور کامل محدود می شود به وسائل ادامه ی حیات؛ وسائلی که او برای نگهداری خود و تکثیر نژادش بدان نیازمند است. لکن قیمت یک کالا، و به همین دلیل قیمت کار، با هزینه ی تولید آن مساوی است^(۱). به همین دلیل به همان نسبت که کثافت و وقاحت کار بالا می رود، دستمزد پائین می آید. و از آن هم بالاتر، به همان نسبت که استفاده از ماشین و تقسیم کار بالا می رود، بار سنگین کار طاقت فرسا هم افزایش

می یابد؛ خواه از طریق بالا رفتن تعداد ساعات کار و خواه از طریق بالا رفتن مقدار کار در یک زمان معین، و خواه از طریق بالا رفتن سرعت حرکت ماشین، و غیره.

صنعت جدید، کارگاه کوچک ارباب پدرسالار را بدل به کارخانه ی بزرگ سرمایه دار صنعتی کرده است. توده های کارگران انباشته در یک کارخانه، سازمانی مشابه سازمان سربازان پیدا می کنند. کارگران، به عنوان سربازهای صفر ارتش صنعتی، تحت فرمان سلسله مراتب کاملی از افسران و گروهبان ها در می آیند. کارگران نه تنها بردگان طبقه ی بورژوا و دولت بورژوایی هستند بلکه آنان هر روز و هر ساعت به وسیله ی ماشین، و مراقب، و از همه بالاتر به وسیله ی خود صاحب کارخانه ی بورژوا، به بردگی کشیده می شوند. این خودکامگی، هر چه آشکارتر منفعت را هدف و مقصود خود قلمداد بکند، به همان اندازه حقیرتر، نفرت انگیزتر و دردناک تر است.

مهارت و قدرت جسمانی مورد احتیاج در کار یدی هر قدر که کم تر بشود، یعنی، هر قدر صنعت جدید پیشرفته باشد، به همان اندازه جای کار مردان را کار زنان می گیرد. تفاوت سن و جنسیت دیگر اعتبار اجتماعی مشخصی برای طبقه ی کارگر ندارد. همه ابزار کار هستند و بر حسب سن و جنسیتشان یکی ارزان تر است و دیگری یک کمی گران تر.

همین که استثمار کارگر به وسیله ی صاحب کارخانه به پایان آمد و کارگر دستمزد نقدی خود را دریافت کرد، بی درنگ سایر بخش های بورژوازی، یعنی مؤجر، مغازه دار، گرو بگیر و غیره به جانش می افتند.

لایه های پائین طبقه ی متوسط کسبه ی خرده پا، مغازه داران، و به طور کلی کسبه ی از گود رانده شده، کارگران صنایع دستی و روستائیان باری

همه ی این لایه ها، به تدریج در پرولتاریا غرق می شوند؛ اولاً، به این دلیل که سرمایه ی ناچیز آنان کفاف میزان حرکت صنعت جدید را نمی دهد و در نتیجه در رقابت با سرمایه داران بزرگ خرد و نابود می شود؛ و ثانیاً به این دلیل که مهارت تخصصی آنان در برابر شیوه های جدید تولید، ارزش و اعتبار خود را از دست می دهد. بدین ترتیب پرولتاریا از تمام طبقات مردم سربازگیری می شود.

پرولتاریا از مراحل مختلف رشد می گذرد. از همان بدو تولد، مبارزه اش با بورژوازی آغاز می شود. در آغاز، مبارزه ی کارگران، به صورت انفرادی، و بعد به صورت کارگران یک کارخانه، و بعد به صورت کارگران یک صنف، در یک محل، علیه آن فرد بورژوا که مستقیماً استثمارشان می کند، عملی می گردد. آنان حملات خود را متوجه شرایط بورژوائی تولید نمی کنند بلکه علیه خود ابزار تولید به مبارزه می پردازند؛ آنان اجناس وارد شده را که با محصول کار آنان رقابت می کند از بین می برند، ماشین آلات را می شکنند و قطعه قطعه می کنند، کارخانه ها را به آتش می کشند و با توسل به زور می کوشند تا موقعیت از بین رفته ی کارگر قرون وسطی را از نو زنده کنند.

کارگران در این مرحله هنوز توده ی در هم جوشی را تشکیل می دهند که در سراسر کشور پراکنده اند و رقابت متقابل در میانشان تفرقه انداخته است. اگر آنان در جایی متحد شوند تا گروه های فشرده تری تشکیل بدهند، هنوز در نتیجه ی وحدت فعالانه ی خود آنان نیست، بلکه، به علت وحدت بورژوازی، یعنی طبقه ای است که برای رسیدن به هدف های سیاسی خود مجبور است تمام پرولتاریا را به حرکت در آورد و البته بورژوازی موقتاً قادر به ایجاد

چنین تحرکی نیز هست. به همین دلیل در این مرحله پرولتاریا با دشمن خود نمی جنگد، بلکه با دشمنان دشمنان خود، یعنی، بازماندگان سلطنت مطلق، زمینداران، بورژوازی غیرصنعتی و خرده بورژوازی می جنگد. بدین ترتیب سراسر حرکت تاریخی متمرکز در دست بورژوازی ست؛ و هر پیروزی هم که از این راه به دست آید، پیروزی برای بورژوازی ست.

ولی با رشد صنعت، نه تنها بر تعداد افراد پرولتاریا افزوده می شود، بلکه پرولتاریا در توده های بزرگ تری متراکم می شود، بر قدرتش افزوده می گردد؛ و پرولتاریا این قدرت را بیش تر نیز احساس می کند. منافع و شرایط مختلف زندگی در داخل صفوف پرولتاریا بیش از پیش هم سطح می گردد، به مقیاسی که ماشین تمام امتیازات کار را از بین می برد و دستمزدها را تقریباً در همه جا به یک سطح پائین و هم سان تقلیل می دهد. رقابت روزافزون در میان بورژواها و بحران های تجاری ناشی از آن، دستمزدهای کارگران را دچار نوسان بیش تر می کند. کمال یابی بی وقفه ی ماشین، که با سرعت هر چه بیش تر ادامه می یابد، معاش کارگران را بیش از پیش دچار خطر می سازد، و تصادم بین فرد فرد کارگران و فرد فرد بورژواها بیش از پیش جنبه ی تصادم بین دو طبقه را به خود می گیرد. در این زمان کارگران شروع به تشکیل سازمان (اتحادیه های کارگری) در برابر بورژواها می کنند؛ آنان دست به دست هم می دهند تا سطح مزدها را بالا نگهدارند؛ انجمن های دائمی درست می کنند تا از پیش مقدمات عصیان های گاه گذاری خود را فراهم کرده باشند. و آن وقت، در این سوی و آن سوی، منازعه بدل به عصیان می شود.

که گاه کارگران پیروز می شوند، ولی پیروزی، موقتی است. ثمره ی واقعی مبارزات آنان نه در یک نتیجه ی فوتی و فوری، بلکه در اتحاد رو به گسترش کارگران نهفته است. وسائل پیشرفته ی ارتباطاتی که به وسیله ی صنعت جدید به وجود آمده و کارگران نقاط مختلف را به یکدیگر نزدیک می کند، به ایجاد وحدت کارگران یاری می رساند. تنها به همین تماس و نزدیکی احتیاج بود تا مبارزات بی شمار محلی- همه از یک نوع- در وجود مبارزه ای طبقاتی در سطح ملی، تمرکز یابد. لکن هر مبارزه ی طبقاتی مبارزه ای سیاسی است. و آن وحدتی که شهریان قرون وسطی، با آن کوره راه هایشان، می توانستند پس از قرن ها بدان دست یابند، پرولتارهای جدید می توانند، در سایه ی راه آهن، در عرض چند سال به دست آورند.

سازمان یافتن پرولتارها به صورت یک طبقه، و سازمان یافتن متعاقب آن در یک حزب سیاسی، پیوسته از طریق رقابت بین خود کارگران، نیز دچار اشکال می شود. ولی این طبقه و این حزب پیوسته قوی تر، مستحکم تر، و نیرومندتر از پیش سر بر می آورد. پرولتاریا با استفاده از تفرقه در میان خود بورژوازی، قوه ی مقننه را مجبور می کند که منافع خاص کارگران را به رسمیت بشناسد. بدین ترتیب بود که لایحه ی ده ساعت کار در انگلستان از پارلمان گذشت.

تصادمات بین طبقات جامعه ی قدیم، از راه های مختلف، مسیر رشد پرولتاریا را عموماً تسهیل می کند. بورژوازی، خود را درگیر نبردی دائمی می یابد؛ نخست با اشرافیت، بعدها با بخش هایی از خود بورژوازی، بخش هایی که منافع آن ها سد راه پیشرفت صنعت شده است، و در همه حال با بورژوازی کشورهای دیگر. در تمام این نبردها بورژوازی مجبور می شود

که به پرولتاریا متوسل شود، از او کمک بخواهد و بدین ترتیب پرولتاریا را به وسط گود سیاست بکشاند. به همین دلیل، خود بورژوازی، عناصر تربیت سیاسی و عمومی خود پرولتاریا را در اختیار آن می گذارد؛ به عبارت دیگر، بورژوازی سلاح های لازم را برای مبارزه با بورژوازی در اختیار پرولتاریا می نهد.

علاوه بر این، همان طور که پیش از این دیدیم، بخش های کاملی از طبقات حاکمه با پیشرفت صنعت به داخل پرولتاریا رانده شده، یا دست کم از نظر شرایط زندگی، به خطر می افتند. آنان نیز عناصر جدیدی از روشنگری و پیشرفت در اختیار پرولتاریا می گذارند.

سرانجام، در مواقعی که مبارزه ی طبقاتی به ساعت محتوم خود نزدیک می شود، جریان تجزیه و تلاشی داخل صفوف طبقه ی حاکم، و در واقع در داخل گستره ی کلی جامعه ی قدیم، صیغه ای چنان قهری و درخشان به خود می گیرد که بخش کوچکی از طبقه ی حاکم خود را از کل طبقه ی حاکم تجزیه کرده، به طبقه ی انقلابی می پیوندد، طبقه ای که آینده را در ید کفایت خود دارد. به همین دلیل، به همان گونه که در مرحله ی قبل، بخشی از نجیب زادگان به بورژوازی پیوست، اکنون بخشی از بورژوازی، به ویژه بخشی از اندیشه پردازان (ایدئولوگ های) بورژوا، ایدئولوگ هائی که خود را تا سطح ادراک نظری حرکت عمومی تاریخ ارتقاء داده اند، به پرولتاریا می پیوندند.

از تمام طبقاتی که امروزه، روی در روی بورژوازی ایستاده اند، تنها پرولتاریا به راستی طبقه ای انقلابی است. بقیه ی طبقات در برابر صنعت

جدید فاسد شده، ناپدید می گردند، پرولتاریا محصول ویژه و اساسی صنعت جدید است.

طبقه ی متوسط پانین، صاحبان کارگاه های کوچک، مغازه داران، صنعتگران، روستائیان، همه به مبارزه ی خود با بورژوازی ادامه می دهند تا به عنوان اجزاء تکه ی پاره ی طبقه ی متوسط، گلیم خود را از آب بیرون بکشند. به همین دلیل آنان نه تنها انقلابی نیستند بلکه محافظه کار هستند. بلکه از آن هم بدتر، گروهی مرتجع هستند، چرا که می کوشند گردونه ی تاریخ را به عقب بچرخانند. اگر آنان تصادفاً انقلابی باشند، تنها به خاطر آن است که عنقریب به داخل پرولتاریا رانده خواهند شد. از همین رو آنان نه از منافع امروزی خویش، بلکه از منافع آینده ی خود دفاع می کنند. آنان از پایگاه خود دست می کشند تا خود را در اختیار پایگاه پرولتاریا قرار دهند.

"طبقه ی خطرناک"، آن تفاله ی اجتماعی، آن توده ی گنبدیده ی بی انفعال که از تحتانی ترین اقشار جامعه ی قدیم به سطح جامعه رانده شده است، ممکن است این جا و آن جا به وسیله ی انقلاب پرولتاریائی به داخل نهضت رانده شود؛ لکن باید دانست که شرایط زندگی آن، بیش تر آن را برای نقش مزدور رشوه بگیر توطنه ی ارتجاعی آماده می کند.

در شرایط پرولتاریا آن چه که به طور کلی متعلق به جامعه ی کهن است، دیگر عملاً از میان رفته است. پرولتاریا فاقد مالکیت است؛ رابطه ی او با زن و کودکان دیگر اشتراکی با روابط خانوادگی بورژوائی ندارد؛ کار صنعتی جدید، قید بندگی سرمایه ی جدید، چیزی که به طور یک سان در انگلستان، فرانسه، آمریکا و آلمان وجود دارد، کلیه ی نشانه های شخصیت ملی را از چنگ پرولتاریا در آورده است. قانون، اخلاق، مذهب، برای او چیزی جز

تعصبات بورژوایی نیستند و به تعداد همین تعصبات، در پشت سر آنان، منافع بورژوایی در کمین نشسته است.

تمام طبقات پیشین، به محض کسب قدرت، می کوشیدند با تحمیل شرایط مالکیت خود بر سراسر جامعه، موقعیتی را که به دست آورده بودند تحکیم کنند. پرولتارها نمی توانند اربابان نیروهای تولیدی جامعه باشند، مگر آن که شیوه ی قبلی مالکیت حاکم بر خود، و نیز شیوه های مالکیت حاکم بر گذشته را، ملغی بکنند. آنان از خود چیزی ندارند تا حفظ و تقویتش کنند، مأموریت آنان عبارت ست از نابود کردن تمام تأمین ها و بیمه های قبلی حاکم بر مالکیت خصوصی.

تمام نهضت های تاریخی پیشین، یا نهضت های اقلیت ها هستند و یا نهضت هایی به نفع اقلیت ها. نهضت پرولتاریا، نهضت خودآگاه و مستقل اکثریت جامعه به نفع همان اکثریت عظیم است. پرولتاریا، این تحتانی ترین طبقه ی جامعه ی کنونی نمی تواند تکانی به خود داده، قد برافرازد، جز این که سراسر قشر حاکم و فوقانی جامعه ی رسمی جاکن شده، متلاطم گردد.

مبارزه ی پرولتاریا با بورژوازی، اگر نه از نظر محتوی، دست کم از نظر شکل، در آغاز مبارزه ای ملی است. البته پرولتاریای هر کشور باید نخست تکلیف بورژوازی خود را یک سره کند.

در ترسیم عمومی ترین مراحل رشد پرولتاریا، بحث جنگ داخلی کم و بیش مخفیانه ای را که در داخل جامعه ی موجود شعله می کشد، تا بدان جا رساندیم که این جنگ بدل به انقلاب آشکار می شود و سرنگون شدن قهری بورژوازی، زیربنای سلطه ی پرولتاریا را پی ریزی می کند.

تا این جا، به همان گونه که دیده ایم، کلیه ی شکل های اجتماعی بر روی تخصیص طبقات ستمگر و ستمکش بنا شده است. لکن برای زورگویی به یک طبقه شرایط خاصی باید در اختیار آن طبقه گذاشته شود تا این که بتواند دست کم به زندگی برده وار خود ادامه دهد. رعیت، در دوران ارباب رعیتی، خود را تا سطح عضویت در کمون بالا آورد، همان طور که خرده بورژوا در زیر یوغ استبدادگری فئودالی، توانست، به هر ترتیبی شده، خود را به بورژوا بدل کند. برعکس، کارگر جدید به جای آن که با پیشرفت صنعت قد علم بکند، هر چه بیش تر به پائین تر از سطح شرایط زندگی طبقه ی خویش رانده می شود. او بدل به یک گدا می شود و گدائی از جمعیت و ثروت هم سریع تر گسترش می یابد. و این نکته بدیهی می شود که بورژوازی دیگر صلاحیت احراز طبقه ی حاکم در جامعه را ندارد، و نمی تواند شرایط زندگی خود را به عنوان قانونی همه جاگیر به جامعه تحمیل کند. نیز معلوم می شود که بورژوازی شایسته ی حکومت نیست، چرا که نمی تواند زندگی برده را در چارچوب بردگی اش تأمین کند؛ چرا که نمی تواند مانع از این بشود که برده به آن چنان مقام نازلی تنزل کند که بورژوازی، به جای آن که به وسیله ی آن تغذیه شود، غذای آن را فراهم کند. جامعه دیگر نمی تواند تحت سلطه ی این بورژوازی به زندگی خود ادامه دهد: به عبارت دیگر، موجودیت بورژوازی دیگر با موجودیت جامعه سازگار نیست.

شرط اصلی برای ادامه ی حیات و سلطه ی طبقه ی بورژوا، تشکیل سرمایه و تراکم آن ست، کار مزدبگیر* شرط سرمایه است. کار مزدبگیر انحصاراً به رقابت بین کارگران وابسته است. پیشرفت صنعت، که بورژوازی اضطراراً

* - Wage-labour

مروج آن ست، به جای تفرقه ای که به علت رقابت بین کارگران ایجاد شده، ترکیب انقلابی ناشی از تجمع آنان را، می گذارد. به همین دلیل رشد صنعت جدید، شالوده ای را که براساس آن بورژوازی دست به تولید و تملک محصول می زند، از زیر پای بورژوازی بیرون می کشد. از این رو، بورژوازی چیزی که بیش از هر چیز دیگر تولید می کند، گورکنان خود بورژوازی است. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا، به طور یکسان اجتناب ناپذیر است.

۲

پرولتاریا و کمونیست ها

رابطه ی کمونیست ها با پرولتارها به طور کلی از چه جنمی است؟ کمونیست ها در مقابل سایر احزاب طبقه ی کارگر حزب جداگانه ای تشکیل نمی دهند.

آنان منافی جدا و جداگانه از پرولتاریا، به طور کلی، ندارند. آنان هیچ گونه اصول افتراق* از خود به وجود نمی آورند تا به وسیله ی آن نهضت پرولتاریا را شکل داده، قالبگیری بکنند. تنها دو نکته ی زیر کمونیست ها را از سایر احزاب طبقه ی کارگر مشخص می کند:

۱- کمونیست ها در مبارزات ملی پرولتارهای کشورهای مختلف، منافع مشترک کل پرولتاریا را، صرف نظر از تمام ملیت ها، خاطرنشان کرده، آن را جلوه گر می سازند.

۲- در مراحل مختلف که مبارزه ی طبقه ی کارگر با بورژوازی، در طول رشد خود، باید از آن بگذرد، کمونیست ها همیشه و در همه جا از منافع نهضت، به طور کلی، جانبداری می کنند.

* - Sectarian

به همین دلیل کمونیست ها از یکسو، یعنی در عمل، پیشرفته ترین و عزم جزم کرده ترین بخش احزاب طبقه ی کارگر هر مملکت را تشکیل می دهند، و در واقع بخشی هستند که همه ی آن دیگران را به حرکت در می آورند؛ و از سوی دیگر، یعنی از دیدگاه نظری، آنان نسبت به توده ی عظیم پرولتاریا این امتیاز را دارند که به روشنی، مسیر حرکت، شرایط، و نتایج نهائی و کلی نهضت پرولتاریا را درک می کنند.

هدف فوری و فوری کمونیست ها همان است که همه ی احزاب پرولتاریائی دیگر نیز دارند: متشکل کردن پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی به وسیله ی پرولتاریا.

نتیجه گیری های نظری کمونیست ها به هیچ وجه مبتنی بر عقاید و اصولی نیست که این یا آن به اصطلاح مصلح جهانی کشف و یا اختراع کرده باشد.

کمونیست ها، به طور عمومی، مناسبات واقعی ناشی از یک مبارزه ی طبقاتی موجود، و ناشی از نهضتی تاریخی را، که درست در برابر چشمان ما جریان دارد، انحصاراً، بیان می کنند. از بین بردن روابط موجود مالکیت به هیچ وجه از ویژگی های بارز کمونیسم نیست.

تمام روابط مالکیت در گذشته، مدام دست خوش تغییر تاریخی ناشی از دگرگونی در شرایط تاریخی بوده است.

مثلاً انقلاب فرانسه^(۱۳) مالکیت فئودالی را به سود مالکیت بورژوائی ملغی کرد.

ویژگی بارز کمونیسم، از بین بردن مالکیت به معنای اعم نیست، بلکه انهدام مالکیت بورژوائی است. لکن، مالکیت خصوصی جدید بورژوائی، تجلی نهائی و کامل ترین جلوه گاه دستگاه تولید و تملک تولیدات است، که به نوبه ی

خود مبتنی بر تخصص طبقاتی و متکی بر استثمار گروهی عظیم به دست گروهی قلیل است.

از این دیدگاه، نظریه ی کمونیست ها را می توان در این عبارت کوتاه خلاصه کرد: الغاء مالکیت خصوصی.

ما کمونیست ها را ملامت کرده اند که می خواهیم حق کسب مالکیت خصوصی را لغو کنیم، مالکیتی که نتیجه ی کار خود انسان است، مالکیتی که می گویند زیربنای تمام آزادی، فعلیت و استقلال شخصی است.

مالکیتی که حاصل دست رنج خود شخص و حاصل عرق جبین و کد یمین باشد! آیا غرض شما مالکیت صنعتگر خرده پا، روستانی خرده پا، و آن شکل مالکیتی است که پیش از مالکیت بورژوایی وجود داشت؟ چنین مالکیتی نیازی به الغاء کردن ندارد؛ چرا که رشد صنعت تا حد زیادی این مالکیت را به این زودی از بین برده، یا روزانه هنوز هم از بین می برد.

و یا این که غرض مالکیت خصوصی جدید بورژوایی است؟

آیا کار مزدگیر برای کارگر مالکیتی ایجاد می کند؟ نه حتی ذره ای. کار مزدگیر سرمایه ایجاد می کند؛ یعنی نوعی مالکیت که کار مزدگیر را استثمار می کند، و نمی تواند افزایش یابد جز به شرط ایجاد ذخیره ی جدیدی از کار مزدگیر برای استثمار تازه تر. مالکیت، در شکل کنونی اش، مبتنی بر تخصص سرمایه و کار مزدگیر است بیانید طرفین این تخصص را بررسی کنیم.

سرمایه دار بودن نه تنها به معنی داشتن موقعیتی است مطلقاً شخصی؛ بلکه عبارت است از موقعیتی اجتماعی در تولید. سرمایه محصولی است جمعی و تنها با عمل متحد بسیاری از افراد اجتماع، و حتی در تحلیل نهانی، تنها با عمل متحد تمام افراد اجتماع، به حرکت می افتد.

به همین دلیل، سرمایه، قدرتی خصوصی نیست، بلکه قدرتی اجتماعی است. به همین دلیل، موقعی که سرمایه تبدیل به مالکیت مشترک، یعنی مالکیت تمام افراد اجتماع می شود، مالکیت خصوصی به وسیله ی آن تبدیل به مالکیت اجتماعی نمی گردد. تنها صبغه ی اجتماعی مالکیت است که تغییر می یابد؛ یعنی مالکیت صبغه ی طبقاتی خود را از دست می دهد.

بیانید حالا بردازیم به کار مزدگیر.

بهای متوسط کار مزدگیر عبارت است از حداقل دستمزد، یعنی آن مقدار وسیله ی معاشی که مطلقاً برای زندگی بخور و نمیر کارگر به عنوان یک کارگر ضرورت دارد. به همین دلیل آن چه کارگر دستمزد بگیر از طریق کار خود به دست می آورد، فقط کافی ست تا او به زندگی بخور و نمیر خود ادامه داده، همان زندگی را دوباره به وجود آورد. ما به هیچ وجه قصد نداریم این مالکیت خصوصی محصول کار را لغو کنیم، مالکیتی که برای حفظ و تکثیر زندگی بشر به وجود آمده، و هیچ نوع مازادی از خود به جای نمی گذارد تا به وسیله ی آن از کار دیگران سواری بگیرد. آن چه که ما می خواهیم لغو بکنیم صبغه ی فلاکت بار این مالکیت است، که طبق آن کارگر زندگی می کند تا فقط بر مقدار سرمایه بیفزاید، و فقط تا آن چه که منافع طبقه ی حاکم اقتضاء می کند، اجازه ی زندگی می یابد.

در جامعه ی بورژوایی کار زنده فقط وسیله ای ست برای افزایش کار متراکم. در جامعه ی کمونیستی کار متراکم وسیله ای نیست جز برای گسترش دادن، غنی تر کردن و بالا بردن سطح زندگی کارگر.

به همین دلیل در جامعه ی بورژوایی، گذشته بر حال حاکم است، در جامعه ی کمونیستی حال بر گذشته حاکم است. در جامعه ی بورژوایی

سرمایه مستقل است و فردیت دارد، در حالی که انسان زنده تابع است و فاقد فردیت.

و تازه بورژواها، الغاء چنین اوضاعی را، الغاء فردیت و آزادی می نامند! و حق هم دارند. آری، بدون تردید، غرض همان الغاء فردیت بورژوائی، استقلال بورژوائی، و آزادی بورژوائی است!

تحت شرایط کنونی تولید بورژوائی، غرض از آزادی عبارت است از تجارت آزاد، و خرید و فروش آزاد.

ولی اگر خرید و فروش از بین برود، خرید و فروش آزاد نیز از بین خواهد رفت. این حرف و سخن در باره ی خرید و فروش آزاد و تمام "کلمات گستاخانه ی" بورژوازی ما، به طور کلی، در باره ی آزادی، فقط موقعی معنی دارد- البته در صورتی که معنایی هم داشته باشد- که وضع را با خرید و فروش محدود و تجار زنجیر شده ی قرون وسطی مقایسه کنیم، ولی اگر این خرید و فروش را با الغاء خرید و فروش و الغاء شرایط بورژوائی تولید و الغاء خود بورژوازی، به طریقه ی کمونیستی، مقایسه بکنیم، دیگر برای آن معنایی مترتب نخواهد بود.

شما از این قصد ما برای از بین بردن مالکیت خصوصی به وحشت افتاده اید. ولی در همین جامعه ی موجود شما، مالکیت خصوصی برای نُه دهم جمعیت هم اکنون از بین رفته است؛ وجود این مالکیت در دست گروهی قلیل، تنها به دلیل عدم وجود آن در دست آن نُه دهم جمعیت است. به همین دلیل، در واقع شما ما را ملامت می کنید که ما قصد داریم شکلی از مالکیت را از میان برداریم که تنها شرط لازم برای وجود آن، عدم وجود هر نوع مالکیت برای اکثریت عظیم اجتماع است.

در یک کلام، شما ما را ملامت می کنید که ما می خواهیم مالکیت شما را لغو کنیم. و همین طور هم هست. آری، ما دقیقاً همین قصد را داریم.

از آن لحظه که دیگر نتوانیم کار را به سرمایه، پول، اجاره، و یا به نیروی اجتماعی قابل انحصار تبدیل کنیم، یعنی از لحظه ای که دیگر نتوانیم مالکیت فردی را به مالکیت بورژوائی و سرمایه بدل کنیم، باری از همان لحظه، شما می گویند، فردیت از میان رفت.

به همین دلیل شما باید اعتراف کنید که غرض شما از "فرد" کسی جز آن بورژوا، کسی جز آن مالک طبقه ی متوسط نیست. به راستی هم که باید این شخص را از میان برد و دیگر نگذاشت پیدایش بشود.

کمونیسم هیچ کس را از قدرت تملک محصولات اجتماع محروم نمی کند؛ بلکه تنها کاری که می کند این است که او را از مقید کردن کار دیگران از طریق چنین مالکیتی باز می دارد.

معتراض شده اند که در صورت الغاء مالکیت خصوصی، کارها متوقف شده و تنبلی جهانی بر همه حاکم خواهد شد.

با این فرضیه، پس باید جامعه ی بورژوائی، به علت تنبلی مطلق اش، مدت ها پیش منقرض شده باشد؛ چرا که آن عده از افراد جامعه ی بورژوائی که کار می کنند، چیزی به دست نمی آورند؛ و آن هائی که همه چیز به دست می آورند، کار نمی کنند. این اعتراض، یک جا، بیان همان تکرار مکررات است که: موقعی که سرمایه دیگر نباشد کار مزدگیر هم دیگر نخواهد بود.

تمام اعتراضاتی که به شیوه ی کمونیستی تولید و مالکیت محصولات مادی صورت گرفته، عیناً علیه شیوه های کمونیستی تولید و مالکیت محصولات فکری نیز صورت گرفته است. به همان گونه که از نظر بورژوا، ناپدید شدن

مالکیت طبقاتی مترادف با ناپدید شدن خود تولید است، از نظر او ناپدید شدن فرهنگ طبقاتی، با ناپدید شدن کل فرهنگ یک سان است.

فرهنگی که بورژوازی بر سر انهدام آن نوحه سر می دهد، برای اکثریت عظیم تنها به منزله ی آموزشی است تا انسان چون ماشین عمل کند.

ولی تا زمانی که شما با گز عقاید بورژوائی خود پیرامون آزادی، فرهنگ و قانون و غیره، اندیشه ی ما در باره ی الغاء مالکیت بورژوائی را می سنجید، با ما جروبحث نکنید. همان عقاید شما، زائیده ی شرایط تولید بورژوائی شما و مالکیت بورژوائی است؛ به همان گونه که فلسفه ی قوانین شما چیزی جز اراده ی طبقه ی شما نیست که بدل به قانونی برای همگان شده، اراده ای که صبغه و جهت اساسی آن را شرایط اقتصادی حیات طبقه ی شما تعیین کرده است.

شما در این تصور واهی خودپسندانه که مجبورتان می کند شکل های اجتماعی ناشی از شیوه ی کنونی تولید، و شکل مالکیت را (روابطی تاریخی که بر اثر پیشرفت تولید پدیدار و ناپدید می شوند) بدل به قوانین ابدی طبیعت و منطق بکنید، باری در این تصور واهی- شما، با هر طبقه ی حاکمی که پیش از شما آمده، شریک هستید. آن چه شما به رأی العین در مالکیت کهن می بینید و آن چه در مالکیت فنودالی می پذیرید، وقتی که به مورد خودتان و شکل بورژوائی مالکیت می رسد، البته از پذیرفتن اش احتراز می کنید.

الغاء خانواده! حتی رادیکال ترین افراد به محض شنیدن این پیشنهاد کُفرآمیز کمونیست ها، بدل به یک پارچه آتش می شوند.

خانواده ی کنونی، این خانواده ی بورژوائی، بر چه اساسی بنیان شده است؟ بر اساس سرمایه و نفع شخصی. این خانواده، در پیشرفته ترین

شکل اش، فقط در میان بورژوازی وجود دارد. لکن این وضع امور، مکمل خود را، در عدم وجود عملی خانواده بین پرولتارها، و نیز فحشاء عمومی پیدا می کند.

خانواده ی بورژوائی، وقتی که مکمل اش از بین رفت، خود به خود از میان خواهد رفت؛ و با زوال سرمایه هر دو زوال خواهند یافت.

آیا به ما حمله می کنید که ما می خواهیم به استثمار فرزندان به وسیله ی پدران و مادران خاتمه دهیم؟ درست است. ما به این جنایت اعتراف می کنیم. ولی خواهید گفت، وقتی که ما به جای آموزش خانوادگی، آموزش اجتماعی را می گذاریم، مقدس ترین روابط را نابود می کنیم.

و این آموزش شما! و مگر این آموزش، خود اجتماعی نیست و با شرایط اجتماعی که تحت آن شما مردم را آموزش می دهید، و با مداخله ی مستقیم و غیرمستقیم اجتماع، و از طریق مدارس و غیره، ماهیت آن تعیین نمی شود؟ کمونیست ها مخترع دخالت اجتماع در آموزش و پرورش نیستند، ولی می کوشند ماهیت این دخالت را عوض کرده، آموزش و پرورش را از نفوذ طبقه ی حاکم نجات دهند.

یاوه سرانی بورژوازی پیرامون خانواده و آموزش و پرورش، و ارتباط متقابل و مقدس پدر و مادر با فرزندش، وقتی بیش از پیش نفرت انگیز می شود که از طریق عمل صنعت جدید، تمام علقه های خانوادگی بین پرولتارها از هم می گسلد، و کودکان آنان تبدیل به اشیاء ساده ی تجارتي و وسائل کار می شوند.

و آن وقت جیغ دسته جمعی بورژوازی گوش آسمان را کر می کند که شما کمونیست ها می خواهید اشتراک در زنان را به وجود آورید.

یک بورژوا زن خود را صرفاً یک وسیله ی تولید به شمار می آورد. او می شنود که وسائل تولید قرار است مشترکاً به وسیله ی همه به کار گرفته شود، و طبیعتاً نتیجه ای جز این نمی تواند بگیرد که سرنوشت اشتراکی بودن همه چیز شامل زنان نیز خواهد شد.

او حتی نمی تواند حدس بزند که هدف واقعی از میان برداشتن وضع زنان است به عنوان وسائل تولیدی صرف.

و دیگر آن که هیچ چیز مضحک تر از خشم زاهدانه ی بورژوازی ما در باره ی اشتراک در زنان نیست؛ اشتراکی که بورژواها وانمود می کنند که کمونیست ها آشکارا و رسماً برقرار خواهند کرد. لازم نیست که کمونیست ها اشتراک در زنان را به وجود بیاورند؛ این اشتراک تقریباً از ازل تا به امروز وجود داشته است.

بورژواهای ما، صرف نظر از فاحشه های عمومی، به زنان و دختران پرولتارهایی که در اختیار دارند، قناعت نکرده، از بلند کردن زنان یکدیگر نیز غرق در شغف می شوند.

ازدواج بورژوائی در واقع دستگاهی است از زنان شراکتی، و بدین ترتیب، در نهایت، آن چه که به خاطر آن احتمالاً می توان کمونیست ها را سرزنش کرد این است که آنان، به جای اشتراک در زنان- که از روی ریاکاری پنهان نگهداشته شده- اشتراکی از زنان می خواهند که آشکار شکل قانونی به خود گرفته باشد. علاوه بر این، این دیگر بدیهی است که الغاء دستگاه کنونی تولید باید با خود الغاء اشتراکی از زنان را که از آن دستگاه سرچشمه گرفته، یعنی الغاء فحشاء عمومی و خصوصی را، به همراه آورد.

و باز کمونیست ها را سرزنش می کنند که می خواهند کشورها و ملیت ها را از بین ببرند.

کارگران کشور ندارند. ما از آنان چیزی را که ندارند نمی توانیم پس بگیریم. از آن جا که پرولتاریا باید نخست سیادت سیاسی کسب کند و باید به عنوان طبقه ی رهبر ملت قد علم کند و باید خود ملت را تشکیل دهد، باری، به این دلایل، پرولتاریا خود ملی است، و البته نه به تعبیری که بورژوازی از کلمه ی ملت دارد.

اختلافات و تخصصات ملی، بین مردمان مختلف، روز به روز، به علت رشد بورژوازی، آزادی تجارت، بازار جهانی، و اتحاد شکل شیوه ی تولید و شرایط زندگی مربوط به این اوامر، دارد بیش تر زوال می یابد.

سیادت پرولتاریا سبب خواهد شد که این اختلافات سریع تر از بین برود. عمل متحدانه، دست کم از طرف کشورهای بزرگ متمدن، یکی از نخستین شرایط آزادی پرولتاریاست.

به همان نسبت که استثمار یک فرد به وسیله ی فردی دیگر پایان خواهد یافت، استثمار یک ملت به وسیله ی ملت دیگر نیز به پایان خواهد آمد. به همان نسبت که تخصص موجود بین طبقات یک ملت دچار زوال می شود، خصومت یک ملت نسبت به ملت دیگر نیز از میان خواهد رفت.

تهمت هانی که از دیدگاه های مذهبی، فلسفی، و به طور کلی ایدئولوژیکی به کمونیسم بسته می شود، هیچ کدام در خور بررسی جدی نیست.

مگر این احتیاج به اشراق عمیق دارد تا انسان درک کند که عقاید، نظریات و تصوراتش، و به طور کلی شعور انسان، با هر تغییری که در شرایط

زندگی مادی، و مناسبات اجتماعی، و حیات اجتماعی او پدیدار شود، تغییر می‌کند؟

تاریخ عقاید، چه چیزی جز این را ثابت می‌کند که تولید فکری، به همان نسبتی که تولید مادی تغییر پیدا کرده، دگرگون می‌شود؟ عقاید حاکم بر هر عصر، پیوسته عقاید طبقه‌ی حاکم بوده است.

وقتی مردم از عقایدی سخن می‌گویند که جامعه را منقلب کرده، در واقع این حقیقت را بیان می‌کنند، که در چهارچوب جامعه‌ی قدیم، عناصر جامعه‌ی جدید خلق گردیده است، و این که انهدام عقاید قدیم هم گام با انهدام شرایط زندگی قدیم است.

زمانی که دنیای کهن به احتضار افتاده بود، مسیحیت بر مذاهب کهن غلبه کرد. وقتی که عقاید مسیحی تسلیم عقاید عقلانی* در قرن هجدهم شد، جامعه‌ی فنودالی با بورژوازی انقلابی آن زمان جنگِ جنگ و دندان خود را کرد و مُرد. عقاید مربوط به آزادی مذهب و وجدان فقط مظهر سلطه‌ی رقابت آزاد در قلمرو دانش انسان است.

خواهند گفت: "تردیدی نیست که عقاید مذهبی، اخلاقی، فلسفی، و قضائی، در مسیر رشد تاریخ، تغییر پیدا کرده اند. ولی مذهب، اخلاق، فلسفه، علوم اجتماعی، و قانون، پیوسته از تغییر جان سالم به در برده اند."

"علاوه بر این، حقایق ابدی وجود دارد، چون آزادی، عدالت و غیره، که در تمام مراحل اجتماعی مشترکاً وجود داشته است. لکن، کمونیزم بر این حقایق ابدی خط بطلان می‌کشد، کل مذهب، کل اخلاق را لغو می‌کند، به جای آن که

* Rationalist

بر مبنای بنیادی جدید آن ها را شکل ببخشند. به همین دلیل کمونیسم در خلاف مسیر تمام تجربه های گذشته ی تاریخی عمل می کند."

به راستی این تهمت در چه چیز خلاصه می شود؟ تاریخ تمام جوامع گذشته از رشد تخصصات طبقاتی تشکیل شده، تخصصاتی که در اعصار مختلف شکل های مختلف به خود گرفت.

لکن هر شکلی که کلیه ی این تخصصات گذشته به خود گرفته باشد، یک چیز در مورد همه مشترکاً صادق است، و آن استثمار بخشی از اجتماع به وسیله ی بخش دیگر است. پس جای تعجب نیست که شعور اجتماعی اعصار گذشته، به رغم تمام کثرت و تنوعی که از خود نشان می دهد، در داخل شکل های مشترک خاص، و یا عقاید عمومی خاصی حرکت می کند که نمی تواند به کلی نابود شود، جز این که تخصصات طبقاتی نیز کاملاً ناپدید گردند.

انقلاب کمونیستی، افراطی ترین انفصال با مناسبات مالکیت سنتی است؛ پس جای تعجب نیست که رشد آن شامل افراطی ترین انفصال با عقاید سنتی باشد.

ولی ببناید اعتراضات بورژوایی نسبت به کمونیسم را پایان یافته تلقی کنیم.

در صفحات گذشته دیدیم که نخستین قدم در انقلاب طبقه ی کارگر، عبارت است از، ارتقاء دادن پرولتاریا به مقام طبقه ی حاکم، و کسب پیروزی در جنگ برای دموکراسی.

پرولتاریا سیادت سیاسی خود را به کار خواهد برد تا درجه به درجه تمام سرمایه را از جنگ بورژوازی خارج کرده، تمام وسائل تولید را در دست

دولت، یعنی پرولتاریای سازمان یافته در قالب طبقه ی حاکم متمرکز سازد، و جمع نیروهای تولیدی را هر چه زودتر افزایش دهد.

البته در آغاز چنین کاری جز از طریق تهاجم مستبدانه بر حقوق مالکیت و شرایط تولید بورژوائی غیرممکن است؛ بنابراین این چنین کاری با وسائلی صورت می گیرد که به ظاهر از نظر اقتصادی غیر کافی و نارسا هستند، ولی در جریان نهضت، شتاب و گستردگی بیش تر پیدا کرده، تهاجم های بیش تری را به نظام اجتماعی قدیم، الزام آور می سازند، و به عنوان وسائل انقلابی کردن کامل شیوه ی تولید، گریز و گزیری جز استفاده از آن ها نیست.

البته این اقدامات در کشورهای متفاوت فرق خواهند کرد.

با وجود این در پیشرفته ترین کشورها، به طور کلی، اقدامات زیر را می توان به کار بست.

۱- الغاء مالکیت در زمین و استفاده از تمام مال الاجاره های زمین برای

مقاصد عمومی

۲- مالیات بردرآمد تصاعدی سنگین و یا مالیات بردرآمد درجه بندی شده.

۳- الغاء تمام حقوق وراثت.

۴- ضبط اموال همه ی مهاجران و متمدان.

۵- تمرکز اعتبار در دست دولت به وسیله ی یک بانک ملی با سرمایه ی

دولتی و با انحصار مطلق.

۶- تمرکز وسائل ارتباطات و حمل و نقل در دست دولت.

۷- گسترش کارخانجات و وسائل تولید دولتی؛ تحت کشت درآوردن

زمین های بایر و به طور کلی بهبود دادن زمین طبق نقشه ی واحد.

۸- متعهد ساختن عموم مردم به کار. ایجاد ارتش های صنعتی، به ویژه، برای کشاورزی.

۹- ترکیب کشاورزی با صنایع کارخانه ای؛ لغو تدریجی فرق بین شهر و روستا از طریق توزیع هم آهنگ تر جمعیت در سراسر کشور.

۱۰- تأمین تحصیل مجانی برای کلیه ی کودکان در مدارس عمومی. لغو کار کارخانه ای کودکان در شکل کنونی آن. ترکیب آموزش و پرورش با تولید صنعتی و و و.

وقتی که در جریان حرکت امور، امتیازات طبقاتی از بین رفت و سراسر تولید در دست جمع بزرگی از کل ملت قرار گرفت، قدرت عمومی صبغه ی سیاسی خود را از دست خواهد داد. منظور از قدرت سیاسی، دقیقاً، عبارت است از فقط قدرت سازمان یافته ی یک طبقه برای ستم روا داشتن بر طبقه ی دیگر. اگر پرولتاریا در طول مبارزه ی خود با بورژوازی، به مقتضای شرایط، مجبور شود خود را به عنوان یک طبقه سازمان دهد، و اگر از طریق انقلاب خود را تبدیل به طبقه ی حاکم کند و از این طریق با نیروی قهریه، شرایط قدیم تولید را بر ببرد و از میان بردارد، پس در واقع در کنار این شرایط، شرایط لازم ادامه ی حیات تخصصات طبقاتی و به طور کلی طبقات را نابود کرده، ازین طریق، سیادت خود را به عنوان یک طبقه نیز لغو خواهد کرد.

به جای جامعه ی قدیم بورژوائی، با طبقات و تخصصات طبقاتی اش، جمعی خواهیم داشت که در آن رشد آزادانه ی هر فرد، شرط رشد آزادانه ی جمع باشد.

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی

۱- سوسیالیزم ارتجاعی

الف- سوسیالیزم فنودالی

اشرافیت های فرانسه و انگلستان، به دلیل موقعیت تاریخی شان، بر ذمه ی خود می دیدند که اعلامیه هائی بر علیه جامعه ی جدید بورژوائی بنویسند. در انقلاب ژوئیه ی ۱۸۳۰ فرانسه و در جوش و خروش اصلاح طلبانه ی انگلستان^(۱۴)، این اشرافیت ها، بار دیگر در مقابل این قدرت نوخاسته ی نفرت انگیز سر تسلیم فرود آوردند. از آن به بعد، از مبارزه ی جدی سیاسی دیگر حرفی به میان نمی آمد. تنها امکان مبارزه ی ادبی باقی بود. لکن در قلمرو ادبیات هم ناله و زاری قدیمی دوره ی تجدید سلطنت* غیرممکن شده بود.

طبقه ی اشراف، برای جلب هم دردی، مجبور بود به ظاهر از منافع خود چشم بپوشد و حکم محکومیت علیه بورژوازی را، تنها به سود طبقه ی کارگر

*- نه تجدید سلطنت انگلستان از سال ۱۶۸۹-۱۶۶۰، بلکه دوران تجدید سلطنت فرانسه از ۱۸۳۰-۱۸۱۴^(۱۵) (حاشیه انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸)

استثمار شده رقم بزند. بدین ترتیب اشرافیت، با سر دادن هزلیات در باره ی ارباب جدید خود و با خواندن پیش بینی های شوم از بلائی قریب الوقوع در گوش بورژوازی، انتقام خود را از او گرفت.

سوسیالیزم فنودالی، این چنین به وجود آمد: نیمی نوحه و نیمی هزل؛ نیمی انعکاس گذشته و نیمی بیم آینده؛ گاهی با خرده گیری تلخ و شوخ و کنایه آمیزش، تیرش را درست در قلب بورژوازی می زد؛ لکن، به دلیل عدم قابلیت کامل اش در درک پیشروی تاریخ جدید، پیوسته اثری از مزاح و خنده به جا می گذاشت.

اشرافیت برای جلب مردم به سوی خویش، کیسه ی گدائی پرولتاریا را، هم چون پرچمی، پیشاپیش خود به حرکت در آورد. لکن مردم، که به کرات به آنان می پیوستند، بر سر قصرهای دورافتاده ی اشرافیت، نشان های قدیمی فنودالی را دیدند و خنده ای بلند و گستاخانه سر داده، سر خود گرفتند.

یکی از بخش های لژیونیمست های^(۱۶) فرانسوی و "انگلستان جوان"^(۱۷) این دورنما را عرضه کردند.

فنودالیست ها، با اشاره به این که شیوه ی استثمار آنان با شیوه ی بورژوازی فرق دارد، فراموش می کنند که آنان در اوضاع و شرایطی استثمار می کردند که با اکنون فرق می کند و حالا دیگر کهنه شده است. با نشان دادن این که در دوره ی سلطه ی آنان، پرولتاریای جدید وجود نداشت، آنان فراموش می کنند که بورژوازی جدید نتیجه ی ضروری شکل جامعه ی خود آنان است.

علاوه بر این، آنان آن چنان کم قادر به پوشاندن صیغه ی ارتجاعی انتقاد خویش هستند، که اتهام اصلی اشان علیه بورژوازی فقط به این منجر می شود

که در زیر سلطه ی رژیم بورژوازی، طبقه ای دارد به وجود می آید که مأموریت دارد چنان نظام قدیمی اجتماع را درهم بکوبد که نه تاک بماند و نه تاکستان.

آن چه آنان در بورژوازی ملامت می کنند بیش تر این نیست که بورژوازی یک پرولتاریا خلق می کند، بلکه بیش تر به خاطر آن است که بورژوازی یک پرولتاریای انقلابی خلق می کند.

به همین دلیل از نظر عمل سیاسی، آنان در تمام اقدامات تهدیدآمیز علیه طبقه ی کارگر شرکت می کنند و در زندگی عادی به رغم عبارات پُرطمراقشان خم می شوند تا سیب های طلایی را که از درخت صنعت به زمین افتاده، بردارند، و حقیقت و عشق و شرف را در یک معامله ی پایپای، به پای پشم و چغندر قند و عرق سیب زمینی بریزند.*

همان طور که کشیش پیوسته دست در دست زمیندار حرکت کرده است، سوسیالیزم کلیسایی نیز دوشادوش سوسیالیزم فنودالی حرکت می کند. هیچ چیز ساده تر از دادن رنگی سوسیالیستی بر ریاضت مسیحی نیست. آیا مسیحیت، علیه مالکیت خصوصی، ازدواج، و دولت جهاد نکرده است؟ و آیا به جای این ها نیکوکاری و فقر، عزلت گزینی و خوار داشتن نفس، زندگی خانقاهی و کلیسای مادر را تبلیغ نکرده است؟ سوسیالیزم مسیحی چیزی جز

* این بیش تر در مورد آلمان صادق است. کشوری که اشرافیت زمین دارش و حکومت اربابی^(۱۸) اجازه داده اند بخش های عظیمی از زمین هایشان و به حساب خود آنان به وسیله ی مباشرانشان کشت شود، و بیش تر صاحبان کارگاه های وسیع چغندر قند و صاحبان عرق کشتی سیب زمینی هستند. اشرافیت ثروتمندتر بریتانیا، هنوز قدری مقامشان بالاتر است؛ ولی آنان نیز می دانند که چگونه به جبران تنزل بهای اجاره، نام خود را بر روی دلالات سهامی بگذارند که متعلق به شرکت های سهامی کمابیش مجهول الهویه هستند. (حاشیه انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸)

آن آب متبرک نیست که به وسیله ی آن کشیش، آلام درونی اشراف را تسکین می دهد.

ب- سوسیالیزم خرده بورژوائی

اشرافیت فنودالی تنها طبقه ای نبود که بورژوازی معدوم اش کرد، تنها طبقه ای نبود که شرایط موجودیت اش، در فضای جدید جامعه ی بورژوائی رو به زوال گذاشت و از میان رفت. شهرنشینان قرون وسطی و خرده مالکان روستائی پیش کسوت بورژوائی جدید بودند. در کشورهایی که از نظر صنعتی و اقتصادی پیشرفتی نکرده اند، این دو طبقه، به زندگی گیاهی و بطنی خود در کنار بورژوازی در حال رشد ادامه می دهند.

در کشورهایی که تمدن جدید کمال رشد خود را داشته است، طبقه ی جدیدی از خرده بورژوا تشکیل شده که بین پرولتاریا و بورژوازی در نوسان است و پیوسته به عنوان بخش مکملی از جامعه ی بورژوائی تجدید نیرو می کند. با وجود این فرد فرد اعضاء این طبقه، در نتیجه ی رقابت، پیوسته به اعماق پرولتاریا پرتاب می شوند، و هر قدر که صنعت جدید رشد می کند، آنان به رأی العین، آن لحظه از تاریخ را مجسم می کنند که در آن به عنوان بخش مستقلی از جامعه ی جدید به کلی ناپدید شده، در کارگاه ها، کشاورزی و تجارت، جای خود را به ناظران، مستخدمان و مغازه داران خواهند داد.

در کشورهایی چون فرانسه که در آن بیش از نیمی از جمعیت را روستائیان تشکیل می دهند، این طبیعی بود که نویسندگانی که جانب پرولتاریا را در مقابل بورژوازی می گرفتند، در انتقاد خود از رژیم بورژوائی، باید از ضوابط روستائیان و خرده بورژوازی سود می جستند، و از دیدگاه این طبقات

بنابراین، باید سینه برای دفاع از طبقه ی کارگر سپر می کردند. سوسیالیزم خرده بورژوائی، بدین گونه به وجود آمد. سیسموندی* نه تنها در فرانسه، بلکه در انگلستان نیز، رهبر این مکتب بود.

این مکتب سوسیالیزم، با موشکافی فراوان، تضادهای موجود در شرایط تولید جدید را تشریح کرد. دفاع ریائی اقتصاد دانان را فاش ساخت. اثرات مخرب ماشین و تقسیم کار، تمرکز سرمایه و زمین در ید قدرت گروهی قلیل، تولید زیادی و بحران ها را، بدون چون و چرا ثابت کرد؛ نابودی محتوم خرده بورژوا و روستائی را روشن کرد و نیز فلاکت پرولتاریا را، هرج و مرج تولید و عدم تساوی آشکارا در توزیع ثروت را، و نیز جنگ صنعتی کشتار دسته جمعی بین الملل را و نیز انحلال ضمانت های اخلاقی سابق، روابط خانوادگی سابق و ملیت های سابق را.

لکن این شکل سوسیالیزم از دیدگاه هدف های مثبت خود، یا به دنبال احیاء وسائل قدیمی تولید و مبادله و به همراه آن احیاء مناسبات مالکیت قدیم و اجتماع قدیم است، و یا به دنبال چپاندن وسائل جدید تولید و مبادله در چارچوب روابط مالکیت کهن، روابطی که از طریق خود آن وسائل ناپدید شده است و یا باید ناپدید می شد. در هر دو حال، این سوسیالیزم هم ارتجاعی است و هم ناکجا آبادی.

لُب کلام این سوسیالیزم عبارت ست از: صنف های مجتمع برای کار کارگاهی و روابط پدرسالاری در کشاورزی.

* Sismondi

سرانجام، وقتی که حقایق سر سخت تاریخ تمام اثرات مستی بخش خودفریبی را از بین برد، این شکل سوسیالیزم، با هذیان فلاکت باری از یأس، پایان یافت.

ج- سوسیالیزم آلمانی یا سوسیالیزم "حقیقی"

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه ادبیاتی که تحت فشار بورژوازی صاحب قدرت به وجود آمد، و جلوه گاه مبارزه علیه این قدرت بود، موقعی به آلمان معرفی شد که بورژوازی در آن کشور، مبارزه اش را تازه با مطلق پرستی فنودالی آغاز کرده بود.

فیلسوفان و فیلسوف نمایان و عشاق کلمات زیبا در آلمان، با ولع تمام به این ادبیات یورش بردند، بی آن که بدانند که وقتی که این نوشته ها از فرانسه به آلمان هجرت کرده بود، شرایط اجتماعی فرانسه به همراه این نوشته ها، سفر نکرده بود. این ادبیات فرانسوی، در تماس با شرایط اجتماعی آلمان، کلیه ی اهمیت عملی و فوتی و فوری خود را از دست هشت، و جنبه ای مطلقاً ادبی پیدا کرد. بدین ترتیب، از دیدگاه فلاسفه ی قرن هجدهم آلمان، درخواست های نخستین انقلاب کبیر فرانسه، چیزی نبود جز درخواست های "خرد عملی" به طور کلی؛ و تجلی اراده ی بورژوازی انقلابی فرانسه، در چشم فلاسفه ی آلمانی، بیان کننده ی قوانین اراده ی مطلق، و اراده ای بود که به ناچار اراده ی واقعی بشر عموماً باید باشد.

تمام کار ادبای آلمانی منحصر شد به این که عقاید جدید فرانسه را با وجدان فلسفی کهن خود هم آهنگ سازند. و یا به طریق اولی، بی آن که عقاید فلسفی خود را ترک کنند، آراء فرانسوی را به فکر خود پیوند بزنند.

این پیوند سازی، بیش تر به کار ترجمه ای شباهت داشت، که در آن مترجم، فکر یک زبان خارجی را در زبان خود، صاحب اهلیت می کند.

همه می دانیم که چگونه رهبانان زندگی یاوه ی قدیسان کاتولیک را بر روی دستنویس هائی می نوشتند که آثار کلاسیک بت پرستی باستانی بر آن نگاشته شده بود. ادبای آلمان این شیوه را در مورد ادبیات کفرآمیز فرانسه به طور معکوس به کار گرفتند. آنان اباطیل فلسفی خود را در زیر نسخه ی اصلی فرانسوی نوشتند. مثلاً زیر نسخه ی اصلی انتقاد فرانسوی از کاربردهای اقتصادی پول، "از خود بیگانگی بشریت" را، و زیر نسخه ی اولیه انتقاد فرانسوی از دولت بورژوائی، "خلع ید از مقوله ی کل"* را گذاشتند؛ و همین طور تا آخر.

آنان نگارش این عبارات فلسفی بر ظاهر نسخه ی اصلی انتقادات تاریخی فرانسوی را، به نام "فلسفه ی عمل"، "سوسیالیزم حقیقی"، "دانش واقعی سوسیالیزم"، "بنیاد فلسفی سوسیالیزم" و غیره، به زبان آلمانی قالب کردند.

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه، بدین ترتیب یک سره اخته شد. و از آن جا که این ادبیات فرانسه، در دست آلمان ها از ارانه ی مبارزه ی یک طبقه با طبقه ی دیگر دست شست، آلمان ها چنین احساس کردند که بر "یک طرفه بودن فرانسوی ها" پیروز شده اند و دارند نه احتیاجات حقیقی بلکه احتیاجات حقیقت را، نه منافع پرولتاریا، بلکه منافع طبیعت انسانی و به طور کلی خود انسان را، جلوه گر می سازند، انسانی که به طبقه تعلق

* Dethronement of the Category of the General

ندارد، واقعیت ندارد و تنها در قلمرو مه آلود رویای فلسفی به زندگی خود ادامه می دهد.

این سوسیالیزم آلمانی که مشق بچه مدرسه ای خود را آن همه جدی و بزرگ تلقی کرده، با چننه ی خالی، به شیوه ی دلقکان، بازار گرمی کرده بود، در این حیص و بیص، معصومیت ملانقطی خود را از دست داد.

جدال بورژوازی آلمان، به ویژه بورژوازی پروس، با اشرافیت فنودالی و سلطنت مطلق، و به یک معنا، نهضت لیبرال، هیجان بیش تری پیدا کرد.

بذین ترتیب، فرصتی که مدت های مدید سوسیالیزم "حقیقی" به دنبال آن بود به دستش افتاد تا در مقابل نهضت سیاسی خواسته های سوسیالیستی را بگذارد، و دشنام و لعن سنتی خود را به لیبرالیزم، دولت انتخاباتی و رقابت بورژوائی، آزادی بورژوائی مطبوعات و قانون گذاری بورژوائی، آزادی و مساوات بورژوائی، بدهد، و به توده ها موعظه کند که از این نهضت بورژوائی، نه تنها طرفی نخواهند بست، بلکه سخت متضرر هم خواهند شد. سوسیالیزم آلمانی سر بزنگا فراموش کرد که انتقاد فرانسوی- که سوسیالیزم آلمانی عکس برگردان مسخره ی آن بود- به فرض موجودیت جامعه ی جدید بورژوائی نیازمند بود، با شرائط مخصوص موجودیت اقتصادی و سازمان سیاسی مطابق با آن؛ یعنی تمام آن چیزهایی که حصول آن هدف مبارزه ی آینده ی آلمان بود.

از نظر حکومت های مطلقه، با آن خیل کشیشان، استادان، مباشران روستائی، و مقامات دولتی، سوسیالیزم آلمانی در مقابل بورژوازی تهدید کننده مترسکی بود که از آن حُسن استقبال شد.

برای آن داروهای تلخ شلاق‌ها و گلوله‌هایی که بدان وسیله، و در همان زمان، همین حکومت‌ها خیزش‌های طبقه‌ی کارگر آلمان را می‌خواستند، سوسیالیزم آلمانی، مکمل شیرینی بود.

بدین ترتیب سوسیالیزم "حقیقی"، ضمن این که سلاحی بود در دست حکومت‌ها برای مبارزه با بورژوازی آلمان، مستقیماً نماینده‌ی منافع ارتجاعی، یعنی منافع کوتاه‌نظران آلمانی، نیز بود. در آلمان، طبقه‌ی خرده بورژوا، که از بقایای قرن شانزدهم است و از آن زمان تاکنون پیوسته به صورت مختلف سر در می‌آورد، پایه‌ی اجتماعی واقعی وضع موجود است.

حفظ این طبقه، یعنی حفظ وضع موجود در آلمان. سیادت صنعتی و سیاسی بورژوازی، آن را به نابودی حتمی تهدید می‌کند؛ از یک طرف به علت تمرکز سرمایه؛ و از طرف دیگر به علت پیدایش پرولتاریای انقلابی. سوسیالیزم "حقیقی" پیدا شد تا با یک تیر دو هدف را بکوبد. این سوسیالیزم مثل یک مرض واگیر شیوع کرد.

قبای بافته از تار عنکبوت خیال، با آن ململ دوزی لفظ قلمش، و سراپا غرقه در شبیخام احساسات سوزناک‌اش، این قبای عارفانه‌ای که سوسیالیست‌های آلمان تن نحیف "حقایق ابدی" خود، این یک پارچه پوست و استخوان را بدان می‌پوشیدند، سخت به فروش کالای اینان، در بازار عوام‌الناسی از این دست، کمک کرد.

سوسیالیزم آلمانی، به نوبه‌ی خود، بیش از پیش رسالت خود را به عنوان نماینده‌ی قلمبه‌پرداز کوتاه‌بنیان خرده بورژوا تشخیص داد.

سوسیالیزم آلمانی اعلام کرد که ملت آلمان ملت نمونه است، و خرده کوتاه بین آلمانی، انسان نمونه. سوسیالیزم آلمانی، به هر دنانت شیطانی این

انسان نمونه، تعبیری پنهانی و عالی سوسیالیستی نسبت داد، که البته دقیقاً عکس سرشت واقعی آن بود. این سوسیالیزم آن چنان پا از گلیم خود فراتر برد که با کمونیزم مستقیماً مخالفت کرد و بدان برچسب داشتن جهتی "وحشیانه ویرانگر" زد، و مدعی شد که بر مبارزات طبقاتی از مسند عالی خود، به طور بی طرفانه، پدیده ی تحقیر می نگرد. کلیه ی انتشارات به اصطلاح سوسیالیستی و کمونیستی که اکنون (۱۸۴۷) در آلمان دست به دست می گردد، به استثناء چند نشریه، یک سره متعلق به قلمرو این ادبیات پلید و نفرت انگیز است*.

۲- سوسیالیزم محافظه کار، یا سوسیالیزم بورژوائی

بخشی از بورژوازی هست که مایل است بر دردهای اجتماعی مرهم نهد تا ادامه ی حیات جامعه ی بورژوائی را تضمین کند.

به این بخش تعلق دارند اقتصاددانان، نوع پروران، بهبود دهندگان وضع طبقه ی کارگر، بانیان جمعیت های خیریه، اعضای انجمن های حمایت حیوانات، اعضای انجمن های جلوگیری از افراط و تفریط، و اصلاح طلبان زیرجکی از هر قماشی که بتوان تصورش کرد. به علاوه این شکل سوسیالیزم، به صورت دستگاه های کامل فکری نیز قالب ریزی شده است.

می توان از کتاب فلسفه ی فقر* پرودون، به عنوان نمونه ی این شکل سوسیالیزم نام برد.

*- طوفان انقلابی ۱۸۴۸، (۱۳) طومار این گرایش ز هوار در رفته را در نوردید و پیروان آن را از هوس بازیچه قرار دادن سوسیالیزم، شفا بخشید. نماینده ی اصلی و نوع کلاسیک این گرایش آقای کارل گرون Karl Grun است. (حاشیه انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۹۰)

*- Philosophie de la Misere

بورژواهای سوسیالیست نما، کلیه ی امتیازات شرائط اجتماعی جدید را می خواهند، بدون مبارزات و خطراتی که لزوماً از این شرائط ناشی می شود. آنان وضع موجود جامعه را می خواهند، بدون عناصر انقلابی و متلاشی کننده ی آن. آنان بورژوازی بدون پرولتاریا می خواهند. بورژوازی، طبعاً، دنیائی خلق می کند که در آن عالی ترین بودن، فوق العاده است؛ سوسیالیزم بورژوائی این تصور راحت را به صورت دستگاه های مختلف کمابیش کامل توسعه می دهد. وقتی که این نوع سوسیالیزم، پرولتاریا را ملزم می کند که این دستگاه فکری را به مرحله ی اجرا درآورد و بدین طریق با کله به سوی چنات عدن^(۲۰) اجتماعی خیز بردارد، در واقع پرولتاریا را ملزم می کند که در قید و بند جامعه ی موجود بماند، ولی تمام تصورات نفرت بار خود را در مورد بورژوازی دور بریزد.

شکل دیگری از این نوع سوسیالیزم، که عملی تر ولی غیر منظم تر است، کوشید اعتبار هر نوع نهضت انقلابی را از چشم طبقه ی کارگر بیندازد، با نشان دادن این که، نه یک اصلاح صرف سیاسی، بلکه تنها دگرگونی در شرائط مادی زندگی، یعنی روابط اقتصادی، می تواند به حال کارگران مفید باشد. لکن غرض این سوسیالیزم از ایجاد دگرگونی در شرائط مادی زندگی، به هیچ وجه الغاء روابط بورژوائی تولید، یعنی عملی که تنها به وسیله ی انقلاب میسر می شود، نیست، بلکه غرضش اصلاحات اداری، براساس ادامه ی حیات این روابط است؛ به همین دلیل، غرض این سوسیالیزم اصلاحاتی است که به هیچ وجه بر روابط بین سرمایه و کار اثر نمی گذارد، بلکه در اوج، هزینه ی حکومت بورژوائی را تخفیف داده، کار اداری آن را تسهیل می کند.

سوسیالیسم بورژوائی، تنها، باری تنها، موقعی تجلی کامل پیدا می کند که بدل به حرفی قلمبه در یک سخن رانی شود.

آزادی تجارت: برای حفظ منافع طبقه ی کارگر. حمایت از کالاهای داخلی: برای حفظ منافع طبقه ی کارگر. بهبود وضع دندان ها: برای حفظ منافع طبقه ی کارگر. آخرین حرف سوسیالیسم بورژوائی و تنها حرف جدی آن، همین است.

جان مطلب سوسیالیسم بورژوائی این است: بورژوا، بورژواست - برای حفظ منافع طبقه ی کارگر.

۳- سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی- ناکجاآبادی

ما در این جا در باره ی ادبیاتی که در هر انقلاب بزرگ جدید پیوسته زبان حال خواسته های پرولتاریا بوده است (مثل آثار بابوف* و دیگران)، حرفی نمی زنیم.

نخستین کوشش های مستقیم پرولتاریا برای رسیدن به هدف های خود، که در دوران هیجان های عمومی، یعنی در دوران سرنگون شدن جامعه ی فنودالی صورت گرفت، لزوماً با شکست مواجه شد؛ یکی به دلیل موقعیت رشد نکرده ی خود پرولتاریا، و دیگری به دلیل عدم وجود شرائط اقتصادی برای آزادی این طبقه؛ شرائطی که برای ایجاد آن هنوز باید مدتی می گذشت و تنها عصر قریب الوقوع بورژوائی می توانست آن را به وجود آورد. ادبیات انقلابی که این نخستین جنبش های پرولتاریا را هم راهی کرد. لزوماً صبغه ای

* - Babeuf

ارتجاعی داشت. این ادبیات، ریاضت طلبی همه گانی و هم سطح سازی اجتماعی، در خام ترین شکل اش را تبلیغ می کرد.

دستگاه های فکری به نام دستگاه های سوسیالیستی و کمونیستی، متعلق به سن سیمون*، فوریه، اوئن و دیگران، در مرحله ی رشد نکرده اولیه ی مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی که در بالا بدان اشاره شد، به وجود می آید (مراجعه کنید به بخش یک: بورژوازی و پرولتاریا).

در واقع بنیان گذاران این دستگاه های فکری هم تخصصات طبقاتی و هم آثار عناصر رو به زوال را در شکل حاکم جامعه می بینند. ولی پرولتاریا، که هنوز دوران طفولیت خود را می گذراند، دورنمایی در برابر آنان ترسیم می کند که انگار طبقه ای است فاقد هرگونه ابتکار تاریخی و جنبش سیاسی مستقل.

از آن جا که رشد تخصصات طبقاتی هم پای رشد صنعت است، موقعیت اقتصادی، طوری که آن بنیان گذاران می بینند، هنوز شرائط مادی برای آزادی پرولتاریا را در برابر آنان متجلی نمی کند. به همین دلیل، آنان به دنبال یک علم جدید اجتماعی، نوعی قوانین اجتماعی نو می گردند که قرار است شرائط مادی فوق را به وجود بیاورد.

عمل تاریخی قرار است تسلیم عمل ابتکار شخصی آنان بشود؛ شرائط تاریخی آزادی پرولتاریا تسلیم شرائط وهمی؛ و سازمان یافتن تدریجی و خود به خودی پرولتاریا به عنوان یک طبقه تسلیم سازمانی اجتماعی بشود که این مبتکران، به ویژه، ساخته اند و پرداخته. اینان گمان می کنند که تاریخ آینده، منتهی به تبلیغ و اجرای عملی نقشه های اجتماعی آنان می شود.

* - St.Simon

اینان در سازمان دادن به نقشه هاشان، عمدتاً وقوف دارند به منافع طبقه ی کارگر به عنوان طبقه ای که بیش از همه رنج می برد. برای اینان پرولتاریا تنها ازین دیدگاه وجود دارد که این طبقه رنجبرترین طبقات است.

موقعیت رشد نیافته ی مبارزه ی طبقاتی و هم چنین عدم رشد محیط آنان این قبیل سوسیالیست ها را مجبور می کند که خود را به مراتب بالاتر از تمام تخصصات طبقاتی به شمار آورند. اینان می خواهند شرائط زندگی هر کدام از افراد اجتماع، حتی متمکن ترین آن ها را هم بهبود ببخشند. به همین دلیل، عادتاً، اینان کل جامعه را بدون اختلافات طبقاتی مخاطب قرار می دهند؛ و البته با رجحان بیش تر، طبقه ی حاکم را؛ چرا که، چگونه ممکن است مردم، پس از آن که دستگاه فکری اینان را درک کردند از فهم این نکته عاجز باشند، که در بهترین نقشه ی ممکن، عالی ترین شکل ممکن جامعه نهفته است؟

به همین دلیل اینان هر نوع عمل سیاسی، به ویژه عمل انقلابی را، یک سره رد می کنند؛ می خواهند به وسایل مسالمت آمیز به هدف های خود برسند؛ و می کوشند با آزمایش های کوچک، که شکست آن الزاماً حتمی است، و به زور سرمشق قرار گرفتن، راه را به روی این حواری جدید اجتماعی باز کنند.

این قبیل دورنماهای خیال انگیز از جامعه ی آینده، که در زمانی ترسیم شده که پرولتاریا در مرحله ای بسیار رشد نکرده به سر می برد، و چیزی جز یک تصور خیال انگیز از موضع خود ندارد، با نخستین اشتیاق های غریزی این طبقه برای تجدید ساختمان عمومی اجتماع مطابقت می کند.

لکن، این انتشارات سوسیالیستی و کمونیستی شامل عنصری انتقادی نیز هست. این انتشارات به تمام اصول اجتماع موجود یورش می برد. و به همین دلیل پُر است از با ارزش ترین مطالب برای روشن شدن ذهن طبقه ی کارگر.

اقدامات عملی پیشنهاد شده در این انتشارات از قبیل الغاء فرق بین شهر و روستا، و الغاء خانواده، و الغاء نحوه ی استفاده از صنایع برای پُر کردن جیب افراد خاص، الغاء سیستم دستمزد، اعلام هم آهنگی اجتماعی، تبدیل وظایف دولت به نظارت صرف بر تولید، باری، همه ی این پیشنهادها، تنها اشاره به ناپدید شدن تخصصات طبقاتی می کنند، تخصصاتی که در آن زمان تازه داشت سرک می کشید و پدیدار می شد و در این انتشارات، در ابتدائی ترین شکل، و به صورت نامشخص و بی هویت، به رسمیت شناخته شده است. به همین دلیل این پیشنهادها صبغه ی ناکجا آبادی صرف دارد.

اهمیت سوسیالیزم و کمونیزم ناکجاآبادی- انتقادی با تکامل تاریخی نسبتی معکوس دارد. به همان نسبت که مبارزات طبقاتی جدید رشد می یابد و شکل مشخصی به خود می گیرد، این کناره گیری خیال انگیز از مبارزه، و این یورش های خیال انگیز به مبارزه، ارزش عملی و توجیه نظری خود را یک سره از دست می دهد. به همین دلیل، گرچه بانیان این دستگاه های فکری از بسیاری لحاظ ها انقلابی بودند، لکن، پیروان آنان از هر لحاظ بدل به فِرَق ارتجاعي صرف شدند. این شاگردان در مقابله با تکامل تاریخی مترقیانه ی پرولتاریا، سفت و سخت به عقاید اولیه ی استادان خود چسبیده اند. به همین دلیل، آنان می کوشند، و البته علی الدوام، تا مبارزه ی طبقاتی را کندتر کرده، تخصصات طبقاتی را با یکدیگر آشتی دهند. آنان هنوز خواب تحقق تجربی ناکجاآبادهای اجتماعی را می بینند؛ خواب ایجاد "فلانسترهای" جداگانه، و استقرار "آبادی های خودی" و به پا داشتن "ایکایای کوچولو"* را، که

*- فلانسترها Phalansteres، آبادی های سوسیالیستی طبق نقشه ی شارل فوریه بود و ایکاریا Icaria نامی بود که کابه Cabet به ناکجاآباد خود داده بود و بعدها به آبادی کمونیستی آمریکائی خود داد. (حاشیه انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸)

هر کدام برای خود خرده جنّات عدنی است؛ و برای تحقق عملی این قصرهای پا در هوا مجبورند به احساسات و کیسه های بورژوازی متوسل شوند. به تدریج آنان در جرگه ی سوسیالیست های محافظه کار ارتجاعی که فوقاً بدان اشاره شد در می آیند، و با این سوسیالیست ها فقط در این فرق می کنند که عالم نماء یشان منظم تر است، و به اثرات سحرآسای علم اجتماعی شان، اعتقاد متعصبانه و خرافی دارند.

به همین دلیل، آنان با هر نوع عمل سیاسی از طرف طبقه ی کارگر شدیداً مخالفت می کنند، و مدعی می شوند که چنین عملی فقط ناشی از بی ایمانی کورکورانه نسبت به آن حواری جدید است. طرفداران اوئن در انگلستان و فوریه در فرانسه، به ترتیب، با چارتیست ها^(۲۱) و رفورمیست ها^(۲۲) مخالفت می کنند.

۴- موضع کمونیست ها در رابطه با احزاب مختلف اپوزیسیون کنونی

بخش دوم مناسبات کمونیست ها را با احزاب کنونی طبقه ی کارگر، از قبیل چارتیست های* انگلستان و طرفداران اصلاحات ارضی در آمریکا، روشن کرده است.

کمونیست ها برای حصول هدف های فوری و فوری و برای تحقق منافع کنونی طبقه ی کارگر مبارزه می کنند؛ لکن در نهضت کنونی آنان هم

"آبادی خودی"، آبادی هائی بود که اوئن Owen اجتماعات نمونه ی کمونیستی خود را بدان نام، نامید. فلانسترها نام کاخ های عمومی بود که فوریه طرح کرد. ایکاریا نامی بود که به ناکجاآباد روپائی که کابه مؤسسات کمونیستی آن را ترسیم کرد، داده شده بود. (حاشیه انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۹۰)

* - Chartists

نماینده‌ی نهضت هستند و هم سرسپرده‌ی حفظ آینده‌ی نهضت. در فرانسه کمونیست‌ها در برابر بورژوازی محافظه‌کار و رادیکال، با سوسیال‌دموکرات‌ها متحد شوند*، با وجود این، این حق را برای خود حفظ می‌کنند که در رابطه با تعبیرات و توهم‌هایی که به صورت سنتی از انقلاب کبیر به دوران کنونی به ارث رسیده، موضع انتقادی بگیرند.

در سوئیس کمونیست‌ها از رادیکال**‌ها حمایت می‌کنند، بی آن‌که فراموش کنند که این حزب شامل عناصر متخاصمی است، که بخشی از آن را سوسیالیست‌های دموکرات، به معنای فرانسوی آن، و بخشی دیگر را بورژواهای رادیکال تشکیل می‌دهند.

در لهستان کمونیست‌ها از حزبی حمایت می‌کنند که به عنوان شرط اصلی آزادی ملی خواستار انقلاب ارضی است. این حزب همان است که در سال ۱۸۴۶ قیام کراکوی*** را به پا کرد(۲۴).

در آلمان هر وقت که بورژوازی روشی انقلابی علیه سلطنت مستبد و مالکیت ارضی فئودال و خرده بورژوازی داشته باشد، کمونیست‌ها در کنار آن به مبارزه ادامه می‌دهند.

* - در آن زمان، نماینده این حزب در پارلمان فرانسه لدرولن Ledru-Rollin بود، در ادبیات لوئی بلان Louis Blanc، و روزنامه اشان رفورم(۲۳) Reforme بود. نام سوسیال‌دموکراسی با این اشخاص به عنوان بنیان‌گذاران آن، معرف بخشی از حزب دموکرات و یا جمهوری خواه بود که کمابیش رنگی از سوسیالیسم داشت. (حاشیه انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸)

حزبی که خود را در فرانسه در آن زمان سوسیالیست دموکراتیک می‌خواند، در حیات سیاسی، لدرولن و در ادبیات، لوئی بلان نماینده اش بود. بدین طریق آن حزب با سوسیال‌دموکراسی کنونی آلمان از زمین تا آسمان فرق داشت. (حاشیه انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۹۰)

Radicals - **

Cracow - ***

لکن آنان، حتی برای لحظه ای هم، از این نکته غافل نیستند که در ذهن طبقه ی کارگر روشن ترین آگاهی نسبت به تضاد خصمانه بین بورژوازی و پرولتاریا را رسوخ دهند تا کارگران آلمانی مستقیماً از تمام سلاح ها و تمام شرایط اجتماعی و اقتصادی که بورژوازی الزاماً در طول سیادت خود به وجود می آورد، علیه خود بورژوازی استفاده کنند و برای آن که پس از سقوط طبقات ارتجاعی در آلمان، مبارزه علیه خود بورژوازی بی درنگ آغاز گردد.

کمونیست ها توجه خود را عمدتاً به آلمان معطوف می دارند، چرا که آن کشور در آستانه ی انقلابی است بورژوائی که مجبور است در تحت شرایط پیشرفته ترین تمدن اروپا به اجرا در آید؛ و نیز به دلیل آن که این کشور، پرولتاریائی به مراتب پیشرفته تر از پرولتاریای قرن هفدهم انگلستان و پرولتاریای قرن هجدهم فرانسه دارد؛ و باز به دلیل آن که انقلاب بورژوائی در آلمان، پیش درآمدی خواهد بود بر انقلابی پرولتاریائی که بلافاصله به وقوع خواهد پیوست.

خلاصه کمونیست ها در همه جا از تمام نهضت های انقلابی علیه نظام کنونی اجتماعی و سیاسی حمایت می کنند.

در سراسر این نهضت ها، کمونیست ها، به عنوان اساسی ترین مسأله، موضوع مالکیت را- بدون در نظر گرفتن درجه ی رشد آن در هر زمان- پیش می کشند.

و بالاخره کمونیست ها، در همه جا برای وحدت و توافق احزاب دموکرات کشورهای سراسر جهان کوشش می کنند.

کمونیست ها از مخفی داشتن آراء و هدف های خود بی زارند. آنان آشکارا اعلام می کنند که هدف های آنان تنها از راه سرنگون کردن تمام شرایط اجتماعی کنونی از طریق توسل به زور، تحقق پذیر است. بگذار طبقات حاکم از انقلاب کمونیستی بر خود بلزند. پرولتارها برای باختن چیزی جز زنجیرهایشان ندارند. برای بردن یک دنیا در برابر آنان است.

کارگران کشورهای جهان متحد شوید!

نوشته شده به وسیله ی مارکس و انگلس
در دسامبر ۱۸۴۷- ژانویه ۱۸۴۸
چاپ نخست به آلمانی در لندن
در فوریه سال ۱۸۴۸
ترجمه، از روی متن انگلیسی سال ۱۸۸۸

توضیحات

۱- این مقدمه برای اولین بار تحت عنوان "نود سال از بیانیه ی کمونیست"، به زبان انگلیسی در فوریه ۱۹۳۸، در مجله ی نیو اینترنشنال به چاپ رسید.

۲- انجمن کمونیست The Communist League- اولین سازمان کمونیستی بین المللی پرولتاریا، توسط مارکس و انگلس بنیان گذاری شد. و از ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۲ پا بر جا بود.

۳- اشاره به انقلاب فوریه ۱۸۴۸ در فرانسه.

۴- جمهوری خواه سرخ Red Republican- هفته نامه ی چارتیستی که از ژوئن تا نوامبر ۱۸۵۰ توسط جورج ژولین هارنی، در لندن منتشر می شد.

این نشریه در شماره های ۲۴- ۲۱ نوامبر ۱۸۵۰، خلاصه ای از بیانیه ی کمونیست را به چاپ رسانید.

۵- اشاره به قیام قهرمانانه ی ۲۶- ۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ که با نهایت سببیت توسط بورژوازی فرانسه سرکوب شد. این قیام اولین جنگ داخلی عظیم بین پرولتاریا و بورژوازی بود.

۶- سوسیالیست Le Socialiste - مجله ای هفتگی بود که از اکتبر ۱۸۷۱ تا ماه مه ۱۸۷۳ به زبان فرانسه در نیویورک منتشر می شد. این نشریه ارگان بخش های فرانسوی اتحادیه آمریکای شمالی بین الملل ederation of North American the International بود. پس از کنگره ی هاگ Hauge Congrss این نشریه از بین الملل جدا شد. ترجمه ی فرانسوی بیانیه در شماره های بین ژانویه و مارس ۱۸۷۲ سوسیالیست به چاپ رسید.

۷- کمون پاریس ۱۸۷۱- حکومت انقلابی طبقه ی کارگر بود که از ۲۸ مارس تا ۲۸ مه ۱۸۷۱ قدرت را در دست داشت و اولین تجربه ی تاریخی را برای دیکتاتوری پرولتاریا فراهم آورد. این عبارت به انقلاب پرولتاریائی ۱۸ مارس ۱۸۷۱ و دوران دیکتاتوری پرولتاریائی پس از آن نیز اطلاق شده است. جنگ داخلی در فرانسه، تاریخ کمون پاریس و خصوصیات اساسی آن را مشروحاً بررسی می کند.

۸- محاکمه ی کمونیست های کلنی (چهارم اکتبر تا ۱۲ نوامبر ۱۸۵۲)- دادگاه قلابی که توسط حکومت پروس برای یازده نفر از اعضای انجمن کمونیست، تشکیل شده بود. این دادگاه بر اساس اسناد و مدارک جعلی، هفت نفر از متهمین را به جرم خیانت، به سه تا شش سال زندان محکوم کرد. این

دسیسه چینی حکومت پلیسی پروس علیه جنبش کارگری جهانی، توسط مارکس و انگلس افشاء شد.

۹- اشاره به قیام ژونن پاریس در سال ۱۸۴۸ (رجوع شود به یادداشت شماره ۵).

۱۰- این مقدمه در اول مه ۱۸۹۰ توسط انگلس نوشته شد. در این روز بر طبق تصمیم کنگره ی پاریس "بین الملل دوم" (ژوئیه ۱۸۸۹)، تظاهرات توده ای، اعتصابات و جلسات، در چند کشور اروپائی و آمریکا برگزار شد. کارگران خواسته ی ۸ ساعت کار در روز و سایر خواسته های مطرحه در کنگره را پیش نهادند. از آن زمان به بعد، اول ماه مه، به عنوان روز هم بستگی بین المللی پرولتاریا، توسط کارگران همه ی کشورها جشن گرفته شد.

۱۱- اشاره به تفحصات بزرگ استعمارگرانه لردهای فنودال، سرکردگان قشون و بازرگانان ایتالیائی اروپا به شرق است که در قرن یازدهم تا سیزدهم میلادی تحت لوای مذهبی پس گرفته زیارت گاه های اورشلیم و سایر "اماکن مقدسه" از مسلمانان صورت گرفت. جنگ های صلیبی از کلیسای کاتولیک و پاپ که در جست و جوی سیطره ی جهانی بود الهام می گرفت و توسط آن توجیه می شد و سرکردگان قشون نیروی اعظم جنگنده ی آن را تشکیل می دادند. دهقانی که در صدد رهائی از یوغ فنودالی بودند نیز در جنگ های صلیبی شرکت کردند. اینان در طول گذار خود از کشورهای مختلف، جماعات مسلمان و نیز مسیحی این کشورها را از چپاول و خشونت مصون نگذاردند. هدف آمال چپاولگرانه آنان، نه تنها دول اسلامی سوریه، فلسطین، مصر و تونس، بلکه امپراطوری اورتدکس روم شرقی هم بود. اما فتوحات آنان در مدیترانه شرقی دیر پا نبود و به زودی توسط مسلمانان پس رانده شدند.

۱۲- مارکس و انگلس در آثار بعدی اشان به جای "ارزش کار" و "قیمت کار" از عبارت دقیق تر "ارزش نیروی کار" و "قیمت نیروی کار" استفاده کردند.

۱۳- اشاره شود به انقلاب بورژوائی فرانسه در پایان قرن هجدهم.

۱۴- اشاره به نهضت اصلاح قانون انتخاباتی است که تحت فشار مردم در سال ۱۸۳۱ در مجلس عوام تصویب شد و سرانجام در ژوئن ۱۸۳۲ مجلس لردان بر آن صحنه گذاشت. این اصلاح بر علیه انحصار سلطه ی اشرافیت مالی و زمیندار متوجه شده بود و راه پارلمان را به روی نمایندگان بورژوازی صنعتی باز کرد. پرولتاریا و خرده بورژوازی که نیروی اصلی مبارزه برای اصلاح قانون انتخاباتی را تشکیل می دادند فریب بورژوازی لیبرال را خوردند و حقوق انتخاباتی بدانان اعطاء نشد.

۱۵- تجدید سلطنت ۱۶۸۹-۱۶۶۰- دومین دوران حکومت سلسله استوارت Stuart در انگلستان است. انقلاب بورژوائی انگلستان در قرن هفدهم به نخستین دوران حکومت این سلسله خاتمه داد.

تجدید سلطنت ۱۸۳۰- ۱۸۱۴- دومین دوران سلطنت سلسله بوربون Bourbon در فرانسه است، رژیم ارتجاعی بوربون ها که از منافع نجبا و کلیسا دفاع می کرد توسط انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ برانداخته شد.

۱۶- لژیتمیست ها Legitimists- طرفداران سلسله ی مشروع بوربون بودند و در مبارزه اشان علیه سلطنت سلسله اورلنان Orleans (۱۸۴۸-۱۸۳۰)، که بر اشرافیت مالی و بورژوازی بزرگ متکی بود، بخشی از لژیتمیست ها به عوام فریبی اجتماعی توسل جستند و در مقابل استثمار بورژوازی، خود را به عنوان حامی کارگران قلمداد کردند.

۱۷- "انگلستان جوان" Young England - گروهی از محافظه کاران انگلیسی- دست اندر کار سیاست و ادبیات- بود که در اوائل دهه ۱۸۴۰ تشکیل شد. این گروه که نارضایتی اشرافیت زمیندار را در مقابل قدرت اقتصادی و سیاسی روزافزون بورژوازی منعکس می کرد، در عین حال به ریاکاری عوام فریبانه متوسل می شد تا بدین وسیله طبقه ی کارگر را تحت سیطره ی خود در آورد و از آن به عنوان ابزاری علیه بورژوازی استفاده بکند.

۱۸- حکومت اربابی Junkerdom و یا Squirearchy- در معنای خاص خود به اشرافیت زمیندار در پروس شرقی و در معنای عام، به طبقه ای از زمینداران آلمان اطلاق می شود.

۱۹- اشاره به انقلاب بورژوا- دموکراتیک ۱۸۴۹-۱۸۴۸ در آلمان.

۲۰- مارکس و انگلس دو کلمه ی New Jerusalem یعنی بیت المقدس جدید را به کار می برند که با سنت مسیحی مترادف بهشت است. ما با سنت اسلامی New Jerusalem را به "جنات عدن" ترجمه کرده ایم. (مترجم)

۲۱- چارتیزم Chartism- نهضت سیاسی کارگران انگلیسی در دهه سی تا نیمه دهه ی پنجاه از قرن نوزدهم که در نتیجه ی شرایط دشوار اقتصادی و فقدان حقوق سیاسی کارگران ظاهر گشت. شعار نهضت مبارزه برای اجرای "منشور مردم" People,s Charter بود. "منشور مردم" شامل خواسته ی حق انتخاب عمومی و مواد دیگری بود که این حق را برای کارگران تضمین می کرد. به گفته ی لنین چارتیزم "اولین نهضت انقلابی پرولتاریائی گسترده، واقعاً توده ای و از نظر سیاسی سازمان یافته" بود. (لندن، مجموعه آثار، جلد ۲۹، چاپ مسکو ۱۹۶۵، صفحه ۳۰۹)

۲۲- اشاره به جمهوری خواهان دموکرات خرده بورژوا و سوسیالیست های خرده بورژوائی است که طرفدار روزنامه ی رفورم La Reforme بودند. آنان خواستار جمهوری و اصلاحات دموکراتیک و اجتماعی بودند.

۲۳- رفورم La Reforme- روزنامه ی فرانسوی که از سال ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۰ در پاریس منتشر می شد.

۲۴- در فوریه ۱۸۴۶ در سراسر سرزمین لهستان برای قیامی جهت کسب آزادی ملی تدارک چیده می شد. دموکرات های انقلابی لهستانی (دابروفسکی Dabrowski و دیگران) ملهمین اصلی قیام بودند. اما به علت خیانت بخشی از اعیان لهستان و دستگیری رهبران قیام توسط پلیس پروس، تنها طغیان های پراکنده صورت گرفت. تنها در کراکو Cracow که از سال ۱۸۱۵ به بعد مشترکاً توسط اتریش، روسیه و پروس اداره می شد، قیام کنندگان در ۲۲ فوریه پیروزی به دست آوردند و یک حکومت ملی برقرار کردند. این حکومت با صدور اعلامیه ای خدمات اجباری برای اربابان فئودال را منسوخ کرد. قیام کراکو در اوائل مارس ۱۸۴۶ درهم شکسته شد. در نوامبر ۱۸۴۶، اتریش، پروس و روسیه عهدنامه ای منعقد کردند که بر طبق آن کراکو به امپراطوری اتریش ملحق شد.

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول ۱۳۵۵ نیویورک

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۱



نشر کارگری سوسیالیستی